

نامه  
مردم

---



## دراين شماره

		بررسی شرایط ظهور و مراحل رشد و مبارزه
۱	احسان طبری	و خصائص تاریخی حزب توده ایران روش غیرتعلقی در عقاید و رسوم
۱۴	پالوچی هوروات	بورژوازی معاصر
۳۱	عماد سالک	بسوی آینده
۳۳	ابوتراب جلی	بهار (شعر)
۳۴	ژرژ پولیتسر	مسائل اساسی فلسفه
۵۱	ترجمه اکبر دانا سرشت	انسان و حیوان
۵۲	ا.ط.	سخن لو کرسیوس درباره روح
۵۵	ترجمه منصور شمس	نظری با آسمان
		کتاب این شماره :
۵۷	عبدالحسین نوشین	خروس سحر (نمایشنامه)
۱۱۸	-	کتاب های نو

طرح : مؤبد عهد

خروس سحر

پشت جلد

## مردم

### نمایندگان ما

	در رشت	آقای هوشمند
	در شیراز	بنگاه بخش مطبوعات کشور - آقای داوود منشور
	در گرمانشاه	آقای کرندیان
	در مشهد	بنگاه مطبوعاتی برومند
خوانندگان و خواستاران شماره های مجله مردم و انتشارات آن		
در ولایات می توانند به آقایان نمایندگان ما مراجعه کنند		

از « نقش شخصیت در تاریخ » نیز همانطور که قرار بود برای  
مشترکین فرستاده شد

## احسان طبری بررسی شرایط ظهور و مراحل رشد و مبارزه و خصایص تاریخی حزب توده ایران

فقط از طریق تجزیه و تحلیل صحیح و نتیجه گیری درست میتوان راه را برای آینده گشود. در این هنگام که حزب با مسائل عمده ای روبروست باید با اتکاء با اصول و قواعد محکمی که در دست داریم، گذشته را بررسی و آینده را طرح ریزی کنیم. در این مقاله و مقالات بعدی باین کار دست زده شده. از کلیه رفقای مجاهد حزبی انتظار میرود که با مطالعه این مقاله و شرکت عملی در تجزیه و تحلیل مسائل تشکیلاتی به پیدایش راه درستی، که حزب ما را در مبارزه پیروز گرداند، کمک کنند.

حزب توده ایران در چه شرایطی ظهور کرد؟

**الف - شرایط ظهور حزب توده ایران کی، چرا و چگونه تشکیل شد؟**  
حزب توده ایران در گیر و دار دومین جنگ جهانی، هنگامیکه حکومت دیکتاتوری رضا شاه پهلوی در سیاست باخت کرده و در اثر ورود سپاهیان ملل متفق سقوط نمود و مجلس فرمایشی فتودال و بوژوای او، مجلسی که تا دیروز نقاب قانون بر چهره کرده استبداد رضا شاه می گذاشت، زیر فشار وقایع ناچار آزادیهای دموکراسی بوژوآیی را (آنهم بطور ناقصی) اعلام داشت، تشکیل گردید.

بر واضح بود که بادرهم شکستن رژیم نظامی و پلیسی، رژیم شبه فاشیستی، طبقات زحمتکش که در تمام دوران بیست ساله استبداد با وحشیانه ترین شیوه ای استثمار میشدند، بیک مبارزه متشکلی دست میزدند.

این امر اولاً از آنجهت ناگزیر بود که در دوران حکومت رضا شاه رژیم بورژوازی رشد یافته و طبقه کارگر در کشور ایران بدل به نیروئی شده بود. وجود عمده ای از کارگران آگاه در میان طبقه کارگر موجب شد که با بروز نخستین فرصت برای عمل جنبش کارگری تحقق یابد.

این امر ثانیاً از آنجهت ناگزیر بود که دستگاه حکومتی رضا شاه با اعمال تبه کارانه خود دشمنی شدیدی ملت را برانگیخته و از توده هر گونه پیوندی را گسیخته، خود را مانده دژخیمی در نظرش مجسم ساخته بود. واضح بود که توده کین جوی و خشمناک از بنده رها شده برضد دژخیمان خود دست به مبارزه

این امر ثالثاً از آنجبت ناگزیر بود که در نتیجه تأثیر مدنیت غربی و نفوذ آن در زندگی ایرانی ، در اثر تحولات بورژوازی زمان رضا شاه و اصلاحاتی که در زمینه های تنگ و بطور سطحی و کلیج و معوحی اجرا میشد ، درجه آگاهی توده ها بالا رفته و در میان مردم عقب مانده ایران ، در میان عناصری که جز با مفاهیم عقب مانده زندگی و اجتماع سر و کار نداشتند مفاهیم تازه زندگی و اجتماع راه یافت . واضح بود که ایده های تازه ای که در میان مردم نفوذ یافته بود بدل بقدرتی شده و بصورت جنبشی ظهور میکرد .

این امر رابعاً از آنجبت ناگزیر بود که جنگ برضد فاشیسم و بویژه نبرد قهرمانانه ارتش سرخ و بر ملا شدن تبه کاریهای فاشیستی پرده از روی بسی حقایق برداشت و مسئله مبارزه آزادی و استبداد ، مبارزه سوسیالیسم و امپریالیسم را برجسته ساخته بود . تردیدی نبود که ملت ایران در کنار این مبارزه عظیم و شگفت نمی توانست بدون قضاوت ، بی حرکت و بیطرف بماند . واضح بود که راه آزادی ملتها در ایران دوستانی و راه برده کردن ملتها دشمنانی خواهد یافت . چنین نیز شد . جنبش توده ای بصورت جنبش دوستان آزادی ملتها و دشمنان برده شدن آنها ظهور کرد .

این امر خامساً و بالاخره از آنجبت ناگزیر بود که مبارزه برضد فاشیسم مبارزه برضد انواع اشکال برده کردن ملتها ، انواع شیوه های امپریالیستی را واضح کرده و فهمانده بود که ادامه واقعی مبارزه برضد فاشیسم همان مبارزه برضد امپریالیسم است . تردیدی نبود که ملت ایران با آگاهی از سیاستهای غلام سازی امپریالیستی ، با آگاهی از سیاستهای تاراجگری امپریالیستی نمی توانست در مقابل آن بدون قضاوت ، بی حرکت و بی طرف بماند . واضح بود که شیوه امپریالیستی در ایران دشمنانی می بایست پیدا کند و این دشمنان بخصوص باید از آن طبقاتی باشند که نه فقط از استعمار امپریالیسم بلکه از استثمار اربابان و خانها و کارفرمایان نیز رنج میبرند . پس ظهور يك جنبش توده ای ضد امپریالیستی ناگزیر بود .

چنین نیز شد . حزب توده ایران در نخستین روزهای آزادی نسبی ملت ایران بوسیله آنکسانی که در مبارزه برضد استبداد رضا شاه ، امپریالیسم و فاشیسم پیشرو بودند تشکیل گردید . واضح بود که تشکیل دهندگان یکحزب از همان اول نمی توانند تماماً از کسانی باشند که علت وجودی و سیر آینده حزب را درک کرده و آنرا بطور پی گیر و عقبه داری پشتیبانی کنند . در آغاز تشکیل یکحزب کسانی نیز پیدا میشوند که علت وجودی و سیر آینده حزب را

درک نکرده و مطابق تمایلات خود بآن می پیوندند. در واقع بین مؤسسين حزب توده ایران چنین کسانی یافت میشوند. این افراد در نخستین برخورد با سیر واقعی حزب، باجهت یابی حقیقی آن، از حزب کنار رفتند و حزب در رشد خود دائماً شکل ایده تئولوژی و سازمانی معین تر و مشخص تری یافت.

این جهت یابی از چه قرار بود؟ مشخصات شکل ایده تئولوژی و سازمانی

حزب چیست؟

۱) حزب توده ایران بزودی خود را يك حزب ضد فاشیست معرفی کرد؛ زیرا يك حزب پیشاهنگ نمی توانست بزرگترین نبرد تاریخی جاری را نادیده بگیرد و وضع خود را نسبت بآن نبرد تعیین نکند. واضح بود که وضع حزب توده ایران نسبت به بیکار بزرگ جاری نمی توانست وضع دفاع از فاشیسم باشد؛ زیرا فاشیسم برده کردن ملتها و برقرار ساختن امپریالیسم آلمانی و سیادت کارفرمایان آلمانی را هدف خود قرار داده بود.

۲) حزب توده ایران حمایت خود را نسبت به طبقات کارگر و دهقان و پیشه ور ایرانی اعلام داشت و در رشد خود از آنها قوت گرفت و این نیز امری واضح بود. حزبی که میخواست حزب پیشاهنگ باشد نمی توانست طبقات کهنه اجتماع، خانها، اربابها و کارفرمایان را که از استبداد رضاشاهی حمایت کرده، به فاشیسم آلمانی کوشه زده و از امپریالیسم انگلوساکسن دستور گرفته و اساس کار خود را براسیر و جاهل نگاهداشتن توده مردم گذاشته اند پایه قدرت خود قرار دهد. مسلم بود که تکیه گاه چنین حزبی باید طبقاتی باشند که تاریخ آینده را میسازند یعنی طبقات زحمتکش و مولد.

۳) حزب توده ایران خود را يك حزب ضد امپریالیست معرفی نمود و این مسلم بود که حزب توده ایران نمی توانست نسبت به امپریالیسم بیطرف بماند. اگر این حزب میخواست دائماً از ملت حمایت کند و با دشمنان سعادت ملت بیکار نماید از مبارزه با امپریالیسم و مخالفت با دشمنان سعادت ملت یعنی عمال امپریالیسم و سیاست آنها ناگزیر بود.

۴) حزب توده ایران خود را طرفدار يك رژیم دمکراسی نتیجه بخش و عقبه دار، يك رژیم دمکراسی واقعی نشان داد. مسلم بود که حزب توده ایران نمی توانست از هرگونه رژیم دیگری که در آن آزادی ملت و حقوق او تأمین نشده باشد حمایت کند.

بامعین شدن خطوط اساسی مبارزه، با معین شدن شکل ایده تئولوژی و سازمانی حزب، دوستان و دشمنان حزب در جامعه مشخص شدند. بزودی امپریالیسم و عمال آن اربابان و خانها و کارفرمایان و طفیلی های جامعه، فاشیستها و نیمه

فاشیستها ، ستابندگان رژیم قلدري رضاخان ، طرفداران عقب ماندگی جامعه، خود را دشمنان خونین حزب توده ایران معرفی کردند و مبارزه اجتماعی شدید و بی سابقه ای بین حزب توده ایران، که روز بروز قوت میگرفت، و این طبقات که زیر رهبری امپریالیسم خارجی روز بروز حملات خود را شدید تر میکردند در گرفت .

حزب توده ایران چگونه قوت گرفت ، چگونه رشد

ب - مراحل رشد و کرد ، مراحل رشد آن کدام است ؟

و مبارزه حزبی حزب توده ایران چگونه و با چه قوایی مبارزه کرد و

نتایج مبارزه اش چه بود ؟

حزب توده ایران در عرض مدتی نسبتاً کوتاه توسعه یافت و رشد کرد و قوت گرفت . در عرض پنجسال صد هাজার کارگر و دهقان و پیشه‌ور در تمام کشور و اکناف آن زیر پرچم این حزب گرد آمدند. در نمایش کارگری اول ماه مه ۱۹۴۶ و نمایش حزبی مهرگان ۱۳۲۵ (پنجمین سال تأسیس حزب) از اعضا حزب و اتحادیه های کارگری و دهقانی و طرفداران قریب يك میلیون کارگر و دهقان و پیشه‌ور و روشنفکر شرکت ورزیدند . این نمایشها در نقاطی مانند آبادان جنبه نمایش دسته جمعی ملت را بخود گرفت . برای اولین بار در تاریخ ایران توده های عظیم کارگر و دهقان متشکل شده و زیر شمار های واحد یک حزب مترقی به نمایش دست زده بودند .

حزب در میان طبقه کارگر با شعار هشت ساعت کار ، اضافه دستمزد و آزادی اتحادیه ها نفوذ کرد و از کارگر صنعتی جدید گرفته تا کارگران دستکار و صنعتگران قرون وسطایی (قالی بافها و پارچه بافهای یزد و کرمان و صنعتگران اصفهان) و کارگران صنعتی را متشکل ساخت .

در مبارزه خود، برای وحدت طبقه کارگر و ایجاد يك اتحادیه حقیقی کارگری، حزب انواع و اقسام کوششهای گوناگون امپریالیستها و مرتجعین را در تأسیس اتحادیه های قلابی درهم شکست . و پرووکاتورهایی را که با ماسک طرفداری از رنجبر و حمایت از سوسیالیسم میخواستند در میان کارگران نفاق بیاندازند رسوا کرد .

در مبارزه خود برای وحدت طبقه کارگر و ایجاد يك اتحادیه حقیقی حزب موفق شد دستگاه ارتجاعی را بگذشتهایی در حق کارگر وا دارد . طبقه کارگر که در دوران استبداد رضا شاه حتی از نام واقعی خود محروم بود و عملاً خوانده میشد در اثر مبارزه حزب آگاه و متحد شد و بدیل بقدرتی گردید و ارتجاع با اصرار خود در تملق از طبقه کارگر ثابت کرد که از این قدرت متشکل

هراسناك شده است .

حزب در میان طبقه دهقان با شمار لغو بیگاری و سیورسات و مقررات جابرانه قنودالیسم ، تخفیف ۲۵ درصد در بهره مالکانه ، آزادی اتحادیه دهقانی نفوذ کرد و با سرعت شکفت دهقان و خورده مالک ایرانی زامتشکل کرد و بدین ترتیب برای اولین بار در وسیع ترین طبقه زحمتکش ایران یعنی طبقه دهقان پایگاه محکمی یافت . دهقانان با شور و هیجان عجیبی شعارهای حزبی را استقبال کرده و اتحادیه دهقانی خود را ترتیب دادند .

در مبارزه خود برای وحدت طبقه دهقان و ایجاد يك اتحادیه وسیع دهقانی ، حزب سمدسدید خرافات و عقاید باطله را درهم شکسته ، دهقان ایرانی را بوظایف طبقاتی خود متوجه ساخت و ادبار و فلاکت او را برایش ثابت کرد و نیروی عظیم او را باومند کر شد .

در این مبارزه حزب موفق شد در بسیاری نقاط برای دهقانان امتیازاتی بدست آورده ، ارتجاع را به تملق از این طبقه نیز که تا دیروز فطرتاً غلام و بنده تلقی میشد وا دارد . طبقه دهقان آگاه شد و به نیروی مبدل گردید .

در مبارزه خود برای وحدت طبقه دهقان و ایجاد يك اتحادیه محکم دهقانی ، حزب در شدیدترین مراحل مبارزه خونین خود وارد شده و باخشم و حسیانه مالکین رو برو گردید . آنها نمی خواستند باور کنند که دهقانان یعنی غلامان دیروزیشان دم از آزادی میزنند .

آنها شمار های اتحادیه دهقانان را با نفرت و وحشت تلقی کردند و بواکنشهای بسیار شدید و از روی هاری دست زدند و با وحشت تمام جبهه خود را برای مقابله با خطر عظیم رستاخیز دهقانان محکم کردند ، در حقیقت مبارزه ارتجاع از زمانی شدید و جدی شد که حزب در طبقه دهقان ذنفو یافت .

در مبارزه خود برای وحدت طبقه دهقان و ایجاد يك اتحادیه محکم دهقانی ، حزب برخوردار که چه نیروی انقلابی شگرفی در میان این طبقه وجود دارد ، نیروی که با حمایت از پرولتاریا و اصناف شهر میتواند قدرت قاطع و کامل در مبارزه ضد ارتجاع بشود و به نفوذ امپریالیسم ضربت هنگفتی وارد آورد .

حزب در میان طبقه پیشه ورو نیم طبقه روشنفکر با شمار مبارزه با بورکراسی ، برقرار کردن دمکراسی ، قطع ایادی استبداد و قلع ماده امپریالیسم نفوذ کرد . در مبارزه خود برای متشکل کردن روشنفکران ، حزب موفق با ایجاد يك جنبش واقعی فکری در رشته های مختلف علمی و فلسفی و هنری گردید و تکان سختی به پایه های افکار خرافاتی و عتیق وارد ساخته ، افق جدیدی در مقابل دانشوران

و پژوهندگان گشود.

حزب در دانشگاه تهران نفوذ کرد و بهترین افراد روشنفکر را با راه و روش خود همراه ساخت. حزب همچنین در ادارات دولتی و بین کارمندان نفوذ یافت و در میان آنها اتحادیه های کارمندی ایجاد کرد و آنها را به مبارزه برضد بورکراتیسم و فشار دستگاه دولتی رهنمون شد.

بدین ترتیب حزب در جامعه ریشه های عمیقی دواند و قوت گرفت. علل این توسعه و رشد سریع حزب چیست؟

چرا حزب توانست باین سرعت در جامعه ها ریشه های عمیقی بدواند؟ نخست اینکه راه حزب عیناً همان راهی بود که ملت ایران خواستار پیمودنش بود. راه حزب راه ملت و هدف او هدف ملت بود و حزب در پیندا کردن راه خود بخطانرفته بود. ملت، و ارستگی از قیود اقتصادی، استقلال واقعی و آزادی حقیقی را طالب بود. حزب نیز در راه این هدفها مبارزه کرد. مبارزه حزب سطحی و دروغین نبود. صادقانه و عمیق بود و بهمین جهت اعتماد ملت را جلب کرده و آنها را بسوی خود کشید.

**دوم اینکه** پیش بینی های سیاسی حزب و قضاوتهايش با وقایع سازگار شد؛ زیرا پیش بینی های حزب مطابق سیر واقعی تاریخ بود. حزب پیش بینی میکرد که رژیم رضا شاهی برنمیگردد، فاشیسم شکست میخورد، دسیسه های امپریالیستی براراده ملت فائق نمیشود. جنبشی که متکی به توده باشد قوت میگیرد، قدرتهائی که برخلاف جهت تاریخ سیر می کنند ولو به دولت مستعجلی برسد پایداری ندارد، حقایق صحت این پیش بینیها را ثابت کرد. رژیم رضا شاه رسوا، هیتلریسم سرنگون و دسایس امپریالیستی فاش و جنبش توده ای وسیع و قوی گردید و نا پایداری و نا استواری قدرتهای ضد توده ای مسلم شد.

**سوم اینکه** مخالفین حزب خود را با اعمال زشت معرفی کردند و رسوا ساختند. آنچه که حزب در حق مرتجعین و امپریالیستها می گفت در عمل ثابت شد. معلوم شد که آنها تبه کاران سود پرستی هستند و برای تأمین سود خود بهمه کاری دست میزنند. معلوم شد که حزب در معرفی آنها دروغ نگفته بود. امپریالیستها و مرتجعین با لجاجت عجیبی هرگز نخواستند از امتیازات خود کوچکترین گذشتی کنند و در روش خشن خود تغییری ندهند. بدین ترتیب ماهیت آنها بر کسی مخفی نماند.

**چهارم اینکه** ترقی جنبش دمکراسی در جهان و قیام آذربایجان امید توده ها را به پیروزی قطعی قوی کرده و همه و هر نوع آزادیخواهی را بسوی



حزب کشید. این عوامل موجب رشد و ترقی سریع حزب گردید.  
حزب در دوران این رشد و توسعه بوسیله مبارزات خود قوت گرفته و  
محکم میشد. مراحل این مبارزات بقرار زیرین است:

(۱) دوره اول مبارزه بضمده اعمال رضاخان: دژخیمان شهربانی مختاری،  
متملقین پرورش افکار، مأمورین املاک رضاخانی، روزنامه نویسهای متملق  
«عصر مشعشع»، وکلای فرمایشی دوزه سیزدهم و متصدیان و دستگاه زنگ  
زده دولتی و فراریان شهریور. حزب در مبارزه بی امان خود برضد این افراد  
ماسک آنها را برداشته و حقایق را بی پرده بیان کرد. اسرار شهربانی مختاری  
رافاش ساخت، متملقین پرورش افکار را مفتضح نمود و ملت را به ننگ و رسوائی  
عمال رضاخان متوجه ساخت. ملت با او در این مبارزه هم آهنگ بود و نسبت به  
این عناصر کینه و نفرت نشان میداد.

مقازن این ایام حزب با فاشیسم و فاشیست ها مبارزه قطعی میکرد.  
این مبارزه ای سخت و دشوار بود. تبلیغات فاشیستی از بی خبری مردم استفاده  
کرده و آنها را قانع ساخته بود که گویا هیتلر از چنگال امپریالیسم  
نجاتشان می بخشد و آنها را بتمام آرزوهای ملی خود میرساند. چرا این تبلیغات  
نفوذ کرد؟ علت اساسی نفوذ، کمک تمام دستگاههای ارتجاعی و امپریالیستی  
بود. نفوذ سرمایه آلمانی بازرگانان ایرانی را به این تبلیغات علاقمند میساخت  
و آنها خود در بخش شایعات هیتلریها نقش بزرگی را بازی میکردند. رضا  
شاه هرگز با این تبلیغات مخالفت نشان نمیداد زیرا شخصاً از چنین شیوه  
هالی پیروی میکرد.

حزب با کمک و قایم، که افتضاح فاشیسم را تثبیت میکرد، جلو میرفت و  
سرانجام حزب هم در مبارزه با اعمال رضاخان و هم در مبارزه با فاشیسم پیروز  
شد و شعارهای او در مردم رخنه کرد.

(۲) دوره دوم مبارزه حزب با اولین دسته های فتنه انگیزی ضد  
توده ای بنام اتحادیه و حزب، با حزب نهضت ملی، با اتحادیه کارگران یوسف  
افتخاری است. حزب نهضت ملی با کمک امپریالیستها مبارزه خود را با اتحادیه -  
های وسیع کارگری، ما در اصفهان شروع کرد و بالاخره شکست خورد. این  
حزب با همه دست و پای خود نتوانست در تهران قوت بگیرد و سرانجام باناکامی  
بدوران رخوت و انزوای خود فرورفت. اتحادیه کارگران یوسف افتخاری بسا  
مجراشدن دسته های کارگران بیدار و افراد با کدامن از آن منقطع و مفتضح شد.  
این اتحادیه که بانقاب کارگری در کارگران تهران و مازندران و آذربایجان رسوخ  
کرده بود، در مقابل روش درست حزب و اتحادیه های ما شکست خورد و

متلاشی شد.

۳) دوره سوم دوره مبارزه حزب باسید ضیاء الدین بعنوان مظهر و کوشش امپریالیستی در راه ایجاد يك قدرت متشکل و منظم ارتجاعی برضد جنبش توده ای است.

سیدضیاء الدین میخواست چه نقشی را بازی کند ؟  
او میخواست از کلیه عناصر مخالف با يك جنبش توده ای، برای ایجاد يك قدرت واحد، استفاده کند.

او میخواست اربابان، خانها، سرمایه داران، بازرگانان و وابستگان این طبقات را از غلبه جنبش توده ای بترساند و باسلاحی که هیتلر ضعی در ایران شکاف بین متفقین داشت، باسلاح «تهدید بلشویسم» کلیه قوای مستعد را زیر رهبری امپریالیسم انگلستان به جنگ با جنبش توده ای و پیشرفت سیاست آزادی وا دارد.

او میخواست از تمایل توده مردم به حفظ افکار کهنه خود، از گریزان ها از تحولات مترقی سودجسته، افکار مترقی حزب توده ایران را با افکار عقب مانده مقابل ساخته، احساسات اینان را بر علیه حزب توده برانگیزد!

و بالاخره او میخواست با استفاده از احساسات واقعی مردم، روش سفسطه جویانه ای در پیش گرفته و بنام وطن و استقلال و ملیت و سنن ملی و حتی سوسیالیسم عوام فریبی کرده، خود را قهرمان ملی ساخته، نظر مردم را از روش امپریالیستی انگلستان برگرداند، دولت شوروی را بعنوان دولت امپریالیستی تنها دشمن استقلال ملت ایران معرفی نماید.

آیا سید ضیاء الدین در این کوشش خود موفق گردید ؟

سیدضیاء الدین در این کوشش خود سرانجام موفق نگردید.

او موفق نشد زیرا حزب توده ایران در عمل دروغ بودن اتهامات سید ضیاء الدین را به ثبوت رساند و به کارگران و دهقانان و بیشهوران و روشنفکران فهماند که سیدضیاء الدین يك سوسیالیست نیست بلکه يك عامل امپریالیستی است، يك ناسیونالیست نیست بلکه محکم کننده بندهای رقیبت استعماری است حزب به ثبوت رساند که سیدضیاء الدین برای چه منظور به ایران آمده و چگونه قصدا و با مقاصد واقعی ملت ایران متناقض است. حزب توده ایران در تبلیغات وسیع و بردارنده خود از کلیه فرصتها سودجسته سید ضیاء الدین را بخوبی شناساند.

او موفق نشد زیرا روش سیاسی انگلستان از مدت ها پیش در ایران شناخته و محکوم شده بود و کافی بود که نسبت سید ضیاء الدین به این سیاست

واضح گردد تا خود او نیز محکوم شود. وقایع نسبت آشکار او را با سیاست انگلستان واضح کرد.

اوموفق نشد زیرا دولت شوروی در ایران، در میان طبقات زحمتکش و روشنفکر دوستانی پیدا کرد که باهیت رژیم و خصلت سیاست شوروی پی برده و از آن حمایت می کردند. مسلم است که سفسطه های سید ضیاء الدین در امپریالیست معرفی کردن سیاست شوروی، در عقب مانده معرفی کردن رژیم شوروی کارگر نیفتاد.

اوموفق نشد زیرا در تلاش خود برای جلب همه گونه طبقات و ایجاد «وحدت ملی» دچار تناقض شد. سوسیالیست نبودن و بازحمتکش دشمنی داشتن و از عقاید مترقی بیزار بودن خود را بزودی واضح کرد و با همکارانی که انتخاب نمود هر گونه رابطه ای را با ملت ایران گسیخت.

وبالاخره اوموفق نشد زیرا ایجاد وحدت در میان طبقات خانها و اربابها و سرمایه داران امکان پذیر نبود و این امر بدلائل ذیل:

(۱) در میان این طبقات رقابت و دشمنی اقتصادی شدیدتری حکمفرما بود که آنها را بصورت دسته بندیهای دائم تغییر در آورده بود.

(۲) عناصر نسبت مترقی این طبقات که با ادامه تحولات بورژوازی موافق بودند شمارهای علناً ارتجاعی سید ضیاء الدین رانمی پسندیدند.

(۳) امپریالیسم امریکا در میان این طبقات شکافی ایجاد کرده و از عناصر جوان تر آنها برای ایجاد پایگاه امپریالیستی خود استفاده میکرد. این عناصر برای رسیدن بقدرت جنگ دوجبهه ای را اعلام کرده و تحت لفاقه «نه روس نه انگلیس» در حقیقت اعلان کردند که هم با امپریالیسم انگلستان و هم با پشرفت نهضت سوسیالیستی سر جنک دارند. منتها شدت جنک با اولی بمراتب کمتر ازدومی است.

چنین است علل عدم موفقیت سید ضیاء الدین.

این عدم موفقیت ثابت کرد که در اثر مبارزه منظم، یک حزب می تواند بزرگترین کوششهای امپریالیستی را با شاهات روبرو کند.

مبارزه موفقیت آمیز بر ضد روش امپریالیستی سید ضیاء الدین، یکی از درخشان ترین فصول مبارزه حزب توده ایران است.

(۴) دوره چهارم دوره مبارزه پارلمانی حزب توده ایران، دوره مبارزه دولتی بر ضد کلیه اقدامات امپریالیستی و ارتجاعی برای (۱) احیاء رژیم استبداد

(۲) جلوگیری از رشد جنبش توده ای (۳) کشیدن حصار محاصره بدور شوروی در ایران و برهم زدن حسن روابط ایران و شوروی است.

در مبارزه خود بر علیه کابینه های ساعد و صدر و حکیم الملک، حزب با موفقیت تمام نقشه های آنان و خصلت امپریالیستی سیاست آنان را فاش ساخته و حقانیت راه خود را به ثبوت رساند.

۵) دوره پنجم مبارزه حزب توده ایران دوره مبارزه بر ضد سیطره سیاست امپریالیستی امریکا، مبارزه بر ضد کوشش تازه گروپ امریکائی طبقات حاکمه بسبب کوشش شکست خورده سیدضیاءالدین است. این مبارزه که تا امروز ادامه دارد مرحله خونین مبارزه است. حزب در این مبارزه دچار ناکامیها شده و با غلبه ارتجاع روبرو گردیده است. مطالعه علل شکست سیدضیاءالدین نشان میدهد که این کوشش جدید نیز با آنکه در محیط مساعدتری رشد کرده و به موفقیت های بسی مهمتر از موفقیت های سیدضیاءالدین رسیده سرانجام با ناکامی روبرو خواهد شد.

امپریالیسم جدید با استفاده از قدرت اقتصادی، صنعتی و نظامی خود طبقات حاکمه ایران را سحر کرده و آنها را باطاعت از خود و ادارنوده است. امپریالیسم جدید ایران را بعنوان بازار فروش کالاها و ارز، مرکز تهیه نفت، پایگاه نظامی بر ضد شوروی، حصار بی بگره این کشور لازم دارد.

امپریالیسم جدید با تقویت از کلیه عناصری که سابقاً مداح فاشیسم بوده اند و تشویق از روشهای آشکار ضددموکراسی در ایران نفوذ کرده است. اینهاست ادوار مشخص مبارزات حزب توده ایران در راه تأمین دموکراسی و حقوق توده ملت.

چنین است شرایط ظهور، طریقه رشد و مبارزه حزب توده ایران. اینک بینیم از لحاظ تاریخی حزب توده ایران دارای چه مختصاتی است. مختصات این حزب بخصوص در مقایسه با جنبش های نظیر آن در ایران چیست.

نخستین خصیصه حزب توده ایران بعنوان يك جنبش توده ای در این است که این اولین جنبش آگاه و آزرده شعور است که به تئوری اجتماعی پیشروی مجهز بوده، راه خود را در پیچ و خم حوادث از روی علم و آگاهی می یابد. جنبشهای ملی دیگر در ایران از این لحاظ

### ج - خصایص تاریخی حزب توده ایران

ناقص بودند که جهان بینی و تئوری اجتماعی معین و مشخصی را در نظر نداشتند. اقدامات آنها از احساسات سرچشمه میگرفت نه از حساب و اندازه گیری. مسلم است که این جنبش در اولین ناگواری، در اولین برخورد با یک امر پیچیده و

دشوار خطامی کند و بر اثر خطای خود درهم می باشد . بعلاوه جنبشی که با يك جهان بینی، با يك تئوری مشخص و معینی مجهز نباشد نمی تواند روش پی گیری عقبه داری داشته باشد بلکه بزودی با اولین موفقیت هاست شده ، راه خود را گم کرده و در تباهی و فساد فرو میرود . علت آنکه جنبش های پیش از جنبش حزب توده ایران بزودی ماهیت مبارز خود را از دست داده ، یا زشتکار و فاسد میشوند در این بود .

دومین خصیصه حزب توده ایران بعنوان يك جنبش توده ای در این است که این اولین جنبش متشکلی است که پیوند خود را با توده های وسیع مردم محکم کرده و بکار گرو دهقان و پیشه ور روی آورده و آنها را سازمان داده است . جنبشهای ملی و توده ای دیگر سابقاً از این لحاظ ناقص بودند که آنها بتوده های وسیع توجهی نداشتند و به همکاری چند تن از «متفذین» و «سرشناسان» و جمعی از عناصر «منورالفکر» «مرکز» دلخوش میشدند و مبارزات آنها بطور عمده در صحنه های زندگی ، کارخانه ، ده ، اداره ، دانشگاه انجام نمی گرفت بلکه در «مخافل انس» و مجلس شورا و ستونهای جراید انجام می یافت . مسلم است که این جنبشها بواسطه بی اساس و ریشه بودن خود در برخورد با نخستین ناگواری ، نخستین حادثه نامطلوب درهم شکسته ، خورد میشدند ؛ علت آنکه حزب توده ایران در زیر ضربات سنگین قدرت معنوی خود را از دست نداده و بجای خود همچنان ادامه میدهد در این است .

اگر حزب توده ایران بخواهد ماهیت خود را حفظ کند و بجای خود ادامه دهد باید پیوند خود را با توده های وسیع نگسلد .

سومین خصیصه حزب توده ایران بعنوان يك جنبش توده ای در این است که این اولین جنبشی است که با داشتن يك سازمان متمرکز و منظم وارد مبارزه شده است .

جنبشهای ملی و توده ای دیگر سابقاً اهمیت نقش تشکیلات را در کار مبارزه کوچک فرض میکردند . بدون داشتن يك حزب متشکل و با انضباط، حزبی که از نظم و دیسپلین کامل برخوردار باشد، نمی توان مبارزه کرد. اگر نواقص حزب از این لحاظ در گذشته کم بود امروز ما در مقابل حوادث پایدار تر بودیم باینکه حزب توده ایران نسبت با حزب دیگر ملی قبل از خود از این لحاظ برتری داشت ولی هنوز از بسیاری لحاظ نقص داشت . سانترا لیسیم در حزب کم و يك نوع لیبرالسیم ناشی از تمایلات برخی از «روشنفکران» در آن زیاد بود . حزب مطابق اصول «خود بخودی» و «خرده کاری» جریان داشت و در نتیجه دچار مشکلات بسیار شد . اگر حزب توده ایران بخواهد در مبارزه پیروز شود باید به امر تشکیلاتی

اهمیت فوق العاده بدهد و مرکزیت و انضباط شدید را در صفوف خود برقرار سازد .

در این امر حزب نباید تابع تمایلات لیبرالیستی و حتی آنارشستی بشود بلکه باید جداً از يك روش مستحکم تشکیلاتی پیروی کند .  
پیروزی و شکست حزب توده ایران در اینجا قرار دارد .  
آن حلقه اساسی در زنجیر حوادث تاریخ که امروز برای ما اهمیت دارد اینست .

چهارمین خصیصه حزب توده ایران بعنوان يك جنبش توده ای در این است که این حزب بمبارزات عملی برای منافع کارگرودهقان و بطور کلی ملت ایران دست زد. جنبشهای ملی دیگر سابقاً فقط کلمات مشعشعی راجع به غرور ملی و سعادت ایرانی و ترقی و تعالی مادروطن و امثال آنرا تکرار میکردند ولی در صحنه زندگی قدمی برنمیداشتند . این امر اعتماد توده هارا به این جنبش ها جلب نمیکرد و در نتیجه آنها را ناپایدار میساخت . مبارزه حزب توده ایران برای مزد و کار روزانه و بهره مالکانه و امثال آن علاقه کارگرودهقان و اعتماد او را نسبت به حزب جلب کرد و در نتیجه حزب را ریشه دار و محکم ساخت .

پنجمین خصیصه حزب توده ایران بعنوان يك جنبش توده ای در این است که این حزب شعارهای خود را مطابق با مطالبات تاریخ تنظیم کرده ، نه از آن عقب مانده و نه جلو دویده است ، جنبشهای دیگر از این لحاظ ناقص بودند که یا غالباً از مطالبات تاریخی عقب میماندند و حرکت تاریخ را درک نکرده ، شعار های کهنه شده ای را تکرار میکردند و یا بدون توجه بشرایط محیط شعار هایی میدادند که مردم از هضم آنها عاجز بود .

جاننداری يك حزب بعنوان ارگان پیشرو مبارزه توده در این است که مطالبات واقعی مردم را منعکس کند و بانگ او بانگ مردم باشد .  
از مطالعه این خصایص که باعث موفقیت حزب توده ایران شد می توان بخوبی فهمید که چرا احزاب دیگر در ایران پانگرفته و نفوذ نمی یابند .  
همچنین از تطبیق این مطالعات به احوال کنونی حزب ، میتوان به نتایج زیرین رسید .

- ۱) باید سطح آگاهی عموم مجاهدین حزبی بالا برود. هر مجاهدی از تئوری مبارزه و جهان بینی علمی رهنمای مبارزه باخبر گردد.
- ۲) باید روابط حزب با طبقات وسیع کارگرو دهقان هرگز سست نشود. باید اعتماد طبقات کارگرو دهقان بحزب و امید آنها را گرازمیان نرود.
- ۳) باید در حزب اصول مرکزیت و انضباط شدید متناسب بادوران جدید

مبارزه بر قرار گردد و این امر یکقدم حیاتی و اساسی تلقی شود و اصول نقشه ای جای اصول خود بخودی و کار منظم و هم آهنگ جای خرده کاری را بگیرد .

۴) باید حزب هرگز از مبارزات عملی به نفع طبقات کارگر و دهقان غافل نشود .

۵) باید حزب پیوسته مطالبات واقعی ملت را منعکس کرده و از سیر تاریخ عقب نماند و همچنین از آن جلو نرود .

شرایط ظهور، مراحل رشد و مختصات حزب توده ایران چنین است .  
با بررسی این نکات بخوبی می توان فهمید که حزب توده ایران در گذشته راه درخشانی را پیموده و در آینده نیز باید این راه را بدرستی پیماید .  
حزب باید مبارزات افتخار آمیز خود را ادامه دهد و با غنی کردن سنت محمود خود نقش قهرمان تاریخ ایران را بازی کند .

حزب امروز در یک شرایط بحرانی است . مطالعه نکات فوق خصایص و علل این بحران را واضح می کند ولی بساز کوشش خواهیم کرد که آنرا در مقاله علیحده تحت مذاقه قرار دهیم .

فقط با تجزیه و تحلیل اوضاع و نتیجه گیری صحیح می توان راه را بسوی آینده گشود .

## روش غیر تحلیلی

### در عقاید و رسوم بورژوازی معاصر ۲

وقتی که دانش را می آموزم ، بحر می خورم و چون  
سحر و افسون را می آموزم ، بدانش روی می آورم .  
پالینوروس ۳ از : گور پر آشوب

پژوهندگانانی که در آینده فلکلور و روشنفکران باختر را مورد بررسی قرار  
میدهند ، بی شک به تجدید حیات یک نوع انتلکتوالیسم افسون آمیز ، که در قرن  
بیستم رواج یافته ، عطف توجه کامل خواهند کرد و درخواهند یافت که این رنسانس  
چگونه دانشمندان را ، بصد دانش و فیلسوف را ، بصد فلسفه برانگیخت و منطقیون

۱- نویسنده مقاله ، داستان نویس مجارستانی است که در باره مسائل سیاسی  
نیز آثاری از خود دارد . از جمله تألیفات او « در تاریکترین مجارستان »  
In Darkest Hungary بزبان انگلیسی است ( چاپ ۱۹۴۴ ) این شخص در  
۱۹۴۱ از مجارستان بیوگسلاوی فرار کرد و تا ۱۹۴۵ در آسیا و افریقا در جنگ  
شرکت داشت .

او بنازگی کتاب « هزار میلیون بومی بر در دروازه ها » را بیابان رسانیده  
است . این کتاب آزادی مستعمرات را از نظر سوسیو آنتروپولوژی مورد بحث قرار  
میدهد .

در مقاله زیرین نویسنده دانشمندان و زبردست باطرز نوین مسئله شکست خوردگی  
و عزت جوئی روحی روشنفکران بورژوازی را مورد طرح قرار میدهد و ریشه های  
آنها فاش می کند . پس از انتقادی از دانشمندان افسون پرست منطق گریزی مانند  
جیمز جینز مؤلف کتاب « راز آفرینش » که بفارسی ترجمه شده ، و ادینگتن مؤلف  
کتاب معروف « طبیعت دنیای فیزیکی » و فلاسفه احساساتی و ادبی مانند یاسپر  
و ژان بل سارتر و آلبر کامو به نویسنده انگلیسی سیریل کنالی ملقب به پالینوروس  
مؤلف کتاب « گور پر آشوب » می پردازد و در ذیل مقاله بطور عمده این اثر معروف  
نویسنده نامبرده را مورد بحث قرار میدهد .  
مقاله ، از لحاظ تجزیه و تحلیل های خود جالب است و دانشمندان نوشته شده .

### 2 - Irrationalism In Contemporary Bourgeois

Folklore, by George Paloczi Horvath

از مجله The Modern Quarterly چاپ لندن شماره زمستان ۱۹۴۷

### 3- Palinurus : The Unquiet Grave



بی منطق و خواصی از روشنفکران بيمصرف، مسدافع صفات مادون بشر،  
بیار آورد.

نظیر این تجدید حیات سحر و افسون را در مدنیت های گوناگون می توان  
مشاهده کرد، و هر گاه در جامعه ای مجموعه علوم عقلانی، سیستم افسون آمیز خود را  
بمخاطره اندازد از طرف «نگهبانان سحر و افسون» کوشش سختی بعمل می آید  
تا علوم عقلانی را متلاشی سازد و علم را در پس پرده افسون پنهان دارند و چنین  
و انمود کنند که قابل محاسبه غیر قابل محاسبه است و بعبارت دیگر ذات غیر  
قابل درک اشیاء را محفوظ نگاه دارند. (۱)

این موضوع که تمدن باختری معاصر تا حد زیادی در چهار دیوار سحر و  
افسون محدود شده و علم و افسون دوش بدوش یکدیگر فعالیت میکنند کاملاً واضح  
است. از این لحاظ بشر «جدید» با بشر «اولیه» که نیز دانش واقعی را دوش بدوش  
افسون مورد استعمال قرار میداد و فریزر Frazer آنرا «دانش غیر واقعی»  
می نامد، فرقی ندارد. منظور ما در این مبحث از «دانش واقعی» ذخیره ابتدائی  
بشر اولیه از علم و کوشش او برای جستجوی طبیعت محیط خود از روی تعقل است.  
افسون و دانش در فعالیت عملی کاملاً بیکدیگر بسته شده بودند. دانش تعقلی  
قسمتی از فعالیت بشر اولیه را رهبری میکرد و در همانحال افسون، از غیر قابل  
محاسبه دم میزد. یک جنبه از تاریخ پیشرفت بسوی تمدن، تاریخ فعالیت‌هایی است  
که بر اثر آنها «غیر قابل محاسبه» رو ببقصان نهاده است.

از آنجا که نظم اجتماعی تمدن باختری با ظاهر افسون آمیز خود از طرف  
قوای اجتماعی و اقتصادی و همچنین در برابر معلومات نسبة جدید ما درباره بشر  
و اجتماع (که برخی از ضروری ترین مسائل ما را کاملاً قابل محاسبه کرده) مورد  
تهدید قرار گرفته است، تمدن تهدید شده احتیاط‌های دفاعی اقتصادی، اجتماعی  
و معنوی اتخاذ میکند و این احتیاط دفاعی همان تجدید حیات غیر معقول  
کنونی است.

بورژوازی باختری در دوران کودکی خود، یعنی در آن هنگام که با تمدن  
فتودالی در ستیز بود، از علم نمیترسید و برعکس آنرا متفق و یابیکی از نیروهای  
کمکی خود میدانست.

بنابراین افسون و مکتب غیر تعقلی در جناح فتودالیسم زوال یابنده، صف  
آرائی میکردند. تمدن بورژوازی که در حال توسعه بود با بیصبری تمام بمساعی

۱ - لغات «افسون» و «دانش» در اینجا با وسیعترین معنی ممکن استعمال  
شده و مربوط بجنبه های بشر اولیه است.

علم چشم دوخته بود تا از وسعت منطقه غیر قابل محاسبه بکاهد. هر کاشمی که بدین طریق حاصل میشد بتوسعه بورژوازی امکان جدیدی میداد. عقیده با استدلال، بقابل محاسبه بودن اشیاء و پیشرفت علمی با سرعت تمام رو بتزاید می گذاشت.

فلنگر بورژوازی و شیوه رفتار آن نسبت بدانش از آنگاه که تمدن بورژوازی از خود علائم پیری و فساد نشان داد تغییر یافت. روز بروز واضح تر شد که بورژوازی نمیتواند مسائلی را که با انقلاب صنعتی خود ایجاد کرده است حل کند. معلوم شد که «اقتصاد فراوانی» آن به «اقتصاد فقر»، که موجود جنگها و مجزومیتهاست، تبدیل شده و دموکراسی توسعه پذیر آن جای خود را بحکومت انحصاری پول (پلوتوکراسی) داده است، معلوم شد که تولید از نظر تولید کننده راهی است که خانواده بشری رابسوی خود کشی میبرد و او را بطرف بیکاری و گرسنگی سوق میدهد. حتی پیشرفت تکنیک جهت معکوس بتخود گرفت. اختراعات جدید موجب وحش شدند و برای آنکه از آنها جلوگیری شود این اختراعات مورد معامله قرار گرفتند.

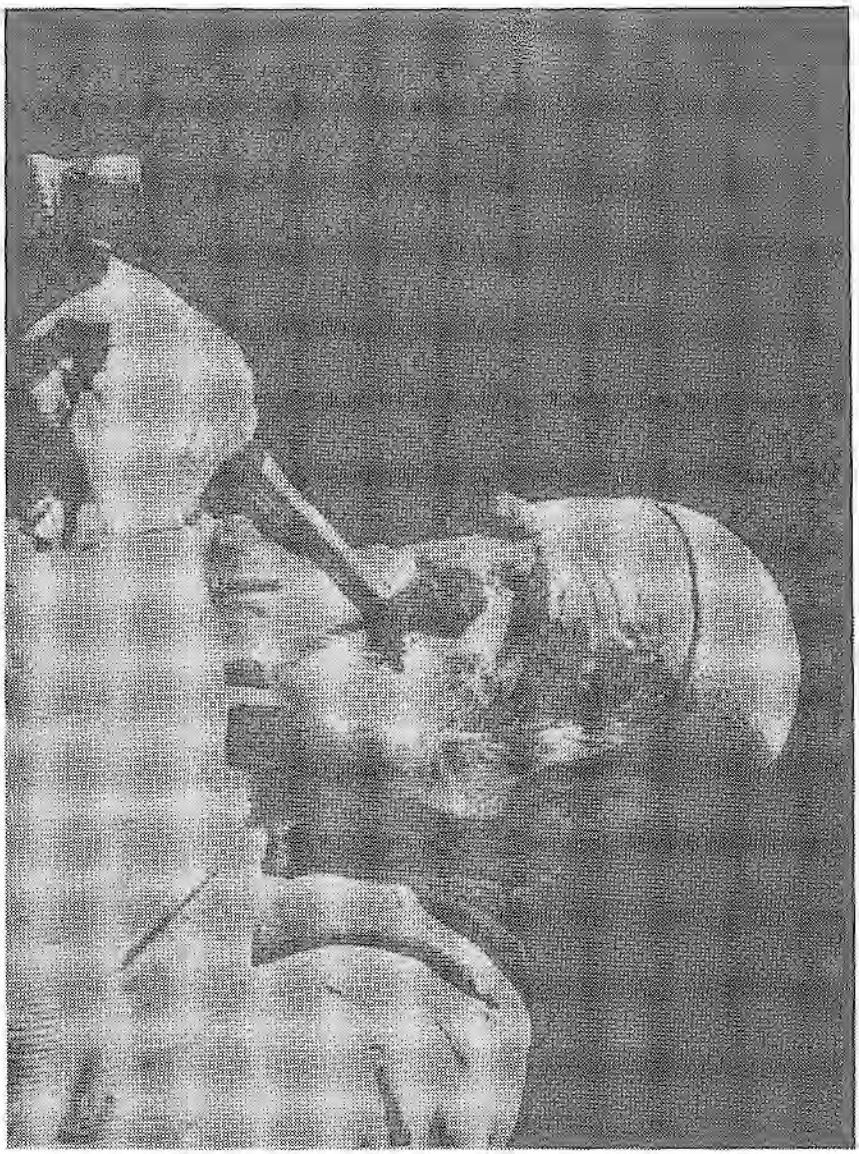
علم، متفق و نیروی کمک کننده سابق، دشمن نظام اجتماعی موجود گردید. تمدن بورژوازی دیگر نمیتواند بر مسائل متعلق بتخود فایز آید و بهمین جهت انسان و طبیعت، جامعه بشر و اقتصاد باید غیر قابل محاسبه تلقی گردند. اگر قرار شد استدلال حکمروا باشد تمدن بورژوازی باید ناتوانی و وزشکستگی خود را تصدیق کند و برای رفع همین عیب باید استدلال را بدور اندازد.

تمام کسانی که منافع آنها واقعا یا احتمالا بتمدن فساد پذیر بسته شده است، میخواهند در این مرحله بذات غیر قابل درک اشیاء عقیده پیدا کنند. مسلكهای خالی از منطق حیات خود را از سر می گیرند و یا بشکل تازه ای اختراع میشوند. بجای استدلال و علم، افسون و بی منطقی هفتقین و دسته های کمکی را تشکیل میدهند. اکنون دوباره افسون جنک تهاجمی را بر علیه دانش آغاز کرده است و این موضوع خود نشانه ای از انحطاط تمدن قدیم و ندائی از ظهور تمدن نوین است.

تمدن فساد یابنده بورژوازی باعث تقسیم مصنوعی بشر بدو جزو یعنی فرد خصوصی و (Homo politicusself) شخصیت اجتماعی انسانی شده است. با ایجاد این تجزیه غیر طبیعی، روابط اجتماعی، «اشیاء» مادی غیر بشری میگردند و بدین ترتیب از نظر بشر بورژوا در اجتماع اختلاف بزرگی بین روابط «بشری» زندگانی شخصی، و روابط مادی و غیر بشری

مکس : کیر کی نوری

پیر مرد و حقانی



## بوجود میآید .

اجتماع یعنی مجموعه کلی افراد بشر، مخلوط در هم و برهمی از اشیاء مرده یا طلسم های افسون آمیز است . روشنفکر و هنرمند نباید درباره « مفاهیم مجرد » جامعه بشری که غیر قابل محاسبه ، غیر فردی و غیر بشری هستند بحث کند؛ زیرا از نظر فلکلور بورژوازی اگر کسی بچنین کاری دست زند ظرافت ادبی خود را از دست داده و راسیونالیست « پیاده » ای خواهد شد . رآلیسم اجتماعی امثال دیکنس ، تولستوی، زولا و بالزاک از مدافعه است . شایسته هنرمند آنست که از افشاء نفس خود، طرفداری کند. و « فقط يك آدم خصوصی باشد » باشد بنظر این قبیل روشنفکران و هنرمندان توده های مردم معمولی ، اشیائی مجرد و بیروح اند . بعقیده آنها « توده ها » تظاهر غیر قابل محاسبه و دشمنانه ای از « درهم و برهمی اشیاء » هستند . بهمین جهت است که این عده خود را دچار عزالت می بینند .

روشنفکر بورژوا بدین ترتیب با سیستم تعلیم و تربیت تمدن بورژوازی کهن سال بار میآید . آموزشگاه ، مطبوعات ، خانواده ، یعنی محیط او در مدت تحصیل تماماً افسون آمیز هستند . منافع حقیقی یا فرضی او با تمدنی که رو بورشکستی میرود و محیط آن پراز نگرانی است و هر آن بیم محکومیت آن میرود بستگی نزدیک دارد .

ارزشهای معنوی او نیز با ارزشهای بورژوازی کاملاً بسته شده است . تورستین و بلن (Thorstein Veblen) این ارزشهای اخلاقی را با مهارت تمام در کتاب خود بنام « تئوری طبقه بیکار (۱) » تجزیه و تحلیل کرده است . او باین نکته اشاره میکند که بورژوازی، صفات اخلاقی « اسراف آشکار » (۲) آریستوکراسی و آقائی شهری را در خود جمع کرده است . اسراف آشکار با اشکال گوناگون در بسیاری از تمدنهای اولیه و غیر اولیه نشانه ای از طبقه و کاست بوده است . آریستوکراتی که بدون تولید ، فقط مصرف میکند از حیث مقام، از هنرمندان و متفکرین و دانشمندان بالاتر است . میزان برتری او از کسانی که از راه تجارت و صنعت زندگی میکنند خیلی بیشتر است . بورژوازی گرچه بر پایه تولید دسته جمعی بنا نهاده شده اما صفات اخلاقی آریستوکراسی و فتودالی را در خود جمع کرده و برای اسراف آشکار طبقه ای که تولید نمیکند احترام اغراق آمیزی قائل شده است .

« لباس عالی نه تنها از آن جهت که گرانبهاست، بلکه از آنجا که نشانه ای

### 1- Theory of The Leisure Class

۲ - اشاره با اسراف و ولخرجیهای فتودالهاست .

از بیکاری است باعث علوم مقام می‌گردد. لطفی که در کفش برقی، پیراهن سفید و بی لک، کلاه سیلندر براق و عصای دست وجود دارد و باعث بالا رفتن مقام معمولی اشخاص محترم می‌گردد، بیشتر از اینجا ناشی است که نشان می‌دهد کسی که این قبیل لباسها را استعمال کرده است نمیتواند هیچگونه شغلی را که برای بشر، مورد استعمال مستقیم دارد، قبول کند.

لباس شیک... نشانه بیکاری است و معلوم میکند که پوشنده آن نه تنها میتواند زیاد مصرف کند بلکه ضمناً نشان میدهد که این مصرف‌بندون آنکه در مقابل آن تولیدی صورت گیرد انجام مییابد» (نور تشتین و بلن)

هدف حقیقی کالاهای پوششی در زیر ماسک فرمول هنر برای هنر مخفی شده است. گرانی بهای آن نیز نشانه ای از انحصاری بودن آن است. همین وضع و عادات تشریفاتی را میتوان در محافل مجلل روشنفکری مشاهده کرد. هدف حقیقی تفکر و دانش در زیر ماسک فرمول «تبحر برای تبحر» پوشیده شده است.

صفات «عالی تر» روشنفکری نیز با بیکاری و تن آسائی ارتباط دارد. روح با تجمل دارای پوشش ذهنی منحصر و گرانبهایی است که نشان می‌دهد دارنده آن نیز نمیتواند «با داشتن آنها هر گونه شغلی را که برای بشر، مورد استعمال مستقیم دارد، قبول کند». همانطور مقام «اشخاص محترم» بالاتر از پزشک و کسانی که کار فکری دارند، بنظر میآید. صاحبان ارواح عالی نیز «روشنفکران و وظیفه شناس» را که مقید، با انضباط، منطقی و عقلی هستند تحقیر میکنند. تجمل بورژوازی بر پایه تولید برای تولید، و تجمل روشنفکری بر پایه تبحر برای تبحر گذاشته است.

بنگاه های تعلیماتی باروشی آقامنشانه، بوجود آوردن «ارواح برتجمل» راه، ف خود قرار میدادند و هنوز هم تا اندازای همین منظور را دارند و یا بعبارت دیگر می‌خواهند منافع اقتصادی و روشنفکری را که بچنگ آورده اند بایکدیگر تلفیق کنند. آموزشگاههای انحصاری، دانشجورا از دانش بهره ور نمیسازند و هوش و ادراک لازم برای مشاغل مقید را فراهم نمیکند. باین معنی که تشریفات، زبانی نامفهوم و مخصوص بخود و آداب تجمل روشنفکری رامیآموزند. این آموزشگاهها علوم را بعنوان آلات مخصوصی برای مناطق مجزا و دور افتاده تعلیم میدهند و دانشجورا بصد دانش و منطق بر میانگیرند. بنا بر آئین آنها پیش راندن موضوعات بسوی نتایج منطقی نه تنها آقامنشانه نیست بلکه برای بحث درباره دنیایکه اساساً غیر قابل محاسبه است راه غلطی بشمار میرود. بنظر آنها حسن تعادل - یعنی فرمولهای مرموز برای مخلوط کردن اغتشاش آشکار فکری با

منطق - مهمتر از دانش است. در واقع این **حس تعادل** با آئین روشنفکری، مذاق آقامنشی و لپیجه آریستوکراتی همان علم « نادانستنیها » ست که آدم معمولی، از طبقات پائین هیچگاه نمیتواند آرزوی بدست آوردن آن را در دل پیرو راند.

باری، ارواح متجمل در حالیکه با معلومات در باره نادانستنیها مجهز شده اند، از مراکز تعلیماتی بورژوازی، بصورت يك جادوگر سحر طبقاتی بیرون میآیند. آنها « حس تعادل » - یعنی حفظ برتری افسون برداشتی و جور کردن قسمتهای مختلفه علوم با افسون - را آموخته اند. نظر باینکه تنها بازار برای نمونه های تولید هنری و روشنفکری آنها حیطه بورژوازی است، بوسیله « حق مسلم تبیجر » بآن نیز بسته شده اند. خواه راضی بخدمت بورژوازی باشند و خواه میل داشته باشند آنها بزمین افکنند. ولی بسیاری از آنها بر اثر اختلافاتی که در مذاق و حساسیتشان وجود دارد نمیتوانند اتصال محکم خود را با طبقه خود حس کنند. بنا بر این آنها از دو جهت مجزاهستند، هم در داخل از تمدن فاسد شونده وهم از تمدن نوینی که در حال پیشرفت و نمو است. در حقیقت آنها در يك « گور پر آشوب » هستند.

## ۲

«... با ایستادن بر لبه تیغ بین دوسراشویی سهمگین،  
او با این بهانه تعادل را بجوش یاد داده است»  
آودن ۱

با شرح مختصری که در قسمت اول این مقاله داده شد، مقدمه ایرا که برای مطالعه تمایلات و علائم «شگفت انگیز» مخصوص در حیات روشنفکری باختری معاصر لازم است ذکر کردیم. اگر در نظر بگیریم که تمام این شخصیت ها و تمایلات «عجیب و غریب» تا اندازه ای معلول انحراف کلی تمدن بورژوازی از علم بطرف افسون است، تغییر جبهه شگفت آور متفکران عقلی و دانشمندانی که بسوی جناح غیر عقلی گرایشیده اند، اندیشه های در هم و برهم بعضی از معادین فلسفه، تلون های انگزستانسالیسم، «خیانت» روشنفکران «چپ نما» و منظره دسته های روشنفکر و هنرمند باختری که دچار بدبینی، تحقظه خود، گوشه نشینی، ترك دنیا و طرفداری از بی منطقی شده اند بهتر مورد تجزیه و تحلیل قرار میگیرد.

در حقیقت و قتیکه این عقب گرد عملی شد عده زیادی از روشنفکران دوسراسر جهان، این روش «شگفت انگیز» را تعقیب و اتخاذ کردند. بدبینی

1 - Auden - شاعر و نویسنده معاصر انگلستان که دارای تمایلات انقلابی است.

است اینکه میگوئیم عدد زیادی از بورژواها روش بورژواها را اتخاذ کردند. تعریف لغت بلفت و توضیح واضحات *Idem per idem* است. سستی، بیهودگی، تلون و ناامیدی آنها تا اندازه ای از این حقیقت ناشی میشود که وظیفه حقیقی مشاغل آنها با منافع جدید تمدن فاسد شونده مغایرت دارد. میتوان گفت این قبیل اشخاص خود را از میدان فهم و شعور خارج کرده اند. موقعیت ثابت آنها در جامعه متحرک، آنها را بجزان زیادی را کد و بیحرکت نگاهداشته است. هزاران «گوربر آشوب» در سراسر جهان میتوان پیدا کرد که اختلاف آنها فقط در کمیت تجرد و پوچی و بیهودگی آنها است؛ همانطور که فروشگاههای اشیاء صنعتی از حیث مقدار کالای خود با یکدیگر اختلاف دارند.

دکتر جولیان هو کسلی در یکی از مقالات اخیر خود میگوید که هرگاه روش تغذیه انواع موجودات تغییر کند، گونه *Varietie* و حتی انواع فرعی *sous-espece* جدید بوجود میآید. بنا بر این ارواح متجمل را میتوان انواع فرعی بورژوازی دانست که یکی از عوامل مولد آن روش تغذیه روحی است. آنها از اینکه هر نوع معنویات را با حرص می بلعند بخود میبالند و با وجود این طی هزاران نشریات علمی، در هر سال مقالاتی را که غیر قابل درک بودن اشیاء از آنها میبارد منتشر میکنند. اخیراً از نوشته های ادینگتون *Eddington* و جینز *Jeans* و آگزیستانسیالیسم *Existentialism* مطالب زیادی بدست آورده اند. بنا بر این بی مناسبت نیست نظری با آنها بیاندازیم.

ضمن دوره بین دو جنگ، فیزیسین هائی مانند سر آرتور ادینگتون و اخترشناسانی مانند سر جیمز چیرن در صحنه مطبوعات روز یکشنبه تظاهر کرده اند، تا کسانرا که در فلسفه تخصصی ندارند از این اکتشاف فلسفی آگاه سازند که استدلال بر جهان حکمفرما نیست و «علیت معنی ندارد» و «طبیعت قبل از هر چیز از دقت و صحت متنفر است». بعضی از بیولوژیست هائیکه با توده های ارواح متجمل، مجذوب وقت گذرانیهای روز یکشنبه ادینگتون و چیرن شده اند و همچنین اشخاص غیروارد و همچنین توده های ارواح متجمل توجه نکرده اند که یک متخصص فیزیک، نجوم، یازیت شناسی ممکنست در فلسفه و جامعه شناسی دچار سهل انگاری و اشتباه شود.

بانو پروفیسور استه *Stebbing* («متخصص» در فلسفه و منطق) کوشش میکند تا یکسانیکه در فن مربوط تخصصی ندارند گوشزد کند که این رمیدن های ناشیانه فلسفی چیزی جز «انصراف کاهلانه کسانیکه بتایج پرافتخار علمی رسیده اند» نیست. نیلز بور *Niels Bohr* (که در این دوره از روی

استحقاق «بدر تئوری کوانتا» نامیده شده است) اعلام میکنند که جستجوهای صد درصد علمی اوعلیت را رد نمیکنند (بعکس آنچه ادینگتون ادعا میکند) و در هر حال «وظیفه علم اینست که هم درجه تجربه ما را زیاد کند و هم آنرا در تحت نظم درآورد». میلیکان Millikan استاد ستاره شناسی و برنده جایزه نوبل از انصرافات کاهلانن جینز همکار ستاره شناس خود، در عذاب بود و با شخص غیر وارد یاد آوری میکرد که «باید دو کمک بزرگ به پیشرفت انسان را عبارت از نظریه حاکمیت قانون و نظریه تکامل دانست». اما ژورنال ایسم تجارتي همچنان ارزش نظریه عدم انتظام و فقدان تعقل را بسلا میبرد زیرا اینکار با فلکوری که بر جامعه مسلط است جور در میآید.

جینز در کتاب جهان اسرار آمیز (۱) در آنجا که مینویسد: «من بهیچوجه نمیتوانم ادعا کنم که تجربه و تبصر من از تماشاچی معمولی که موقعیت عادی داشته باشد بیشتر است. من نه از حیث تعلیم و نه از نظر تمایل، فیلسوف نیستم». وارد نبودن خود را در فلسفه تصدیق میکند. پروفیسور استه بینک جواب آسان او را بدین طریق بیان میکند: «ممکن است صحیح باشد که تماشاچی، بازی را به بهترین وجهی مشاهده کند، اما تا از قوانین موجود بین بازیکنندگان اطلاعی نداشته باشد از بازی آنها چیزی سردر نخواهد آورد... جینز حق دارد از ادعای فیلسوفی که درباره ستاره شناسی اطلاعات فنی نداشته باشد و تئوریهای بی ارزش ستاره شناسی را بعنوان اینکه نتیجه آخرین ترقیات علم هستند معرفی کند، عصبانی شود.»

بدیهی است هرگاه دانشمندی که هستی کامل آنها بر پایه دانش بنا نهاده شده و کار روزانه آنها محاسبه، اندازه گیری، منطق و علیت است ناگهان علاقه پیدا کنند که جهان را «اسرار آمیز» ببینند و از استدلال دست بکشند نمیتوان از اظهار تعجب خودداری کرد. اما حقیقت این است که مغزهای ظریف آنها نیز تحت تأثیر عقب گرد از علم بسوی افسون، قرار گرفته و آنها نیز دچار تقسیم مصنوعی «شخص خصوصی» و «شخص عمومی» شده اند. در نتیجه، این «شخص عمومی» تا اندازه زیادی تحت تأثیر تمدن آنها قرار گرفته است. بدین ترتیب این علمای بزرگ و بعضی از همکاران آنها در وقت گذرانیهای ناشایسته زندگی خصوصی خود، دچار افسون شده اند. پروفیسور استه بینک درباره جینز و ادینگتون مینویسند: «هر دوی این نویسندگان از درون مه غلیظی بسوی

۱ - The Mysterious Universe. این کتاب تحت عنوان «راز آفرینش» بفارسی ترجمه شده است. مترجم، جنبه آیده آلیستی کتاب را با ترصیع اشمار حافظ در آن، بازم زیادتر کرده است.



وظیفه خود می‌شایند. آنها نظریات خود را در لفافهٔ تجسمات واعظی که از تجدید زندگی پس از مرگ دم می‌زند پائین می‌آورند.»

عین این مطلب را می‌توان در بارهٔ آلکسی کارل Alexis Carrel بیولوژیست که نظریات متعلق بدورهٔ قبل از افلاطون را دربارهٔ روان‌شناسی «بنوان اینکه محصول آخرین ترقیات علم هستند» تلقی میکند و همچنین در بارهٔ جود C. E. M. Joad فیلسوف که ستارهٔ درخشان جادوگران و توانا ترین پاسدار «انباردایمی افسون» است ذکر کرد. جود در یکی از مقالات اخیر خود (۱) بدین ترتیب اقرار می‌کند: «از اینکه تعمد دارم ابتدا احساسات من تهییج شوند و فکر من بدنبال آن احساسات در آید بپایهٔ پای سگی که از دنبال شامهٔ خود می‌سود، و در نتیجه مأمور کشف مباحثی شده‌ام که آنها را اکنون بدون تعقل آرزو می‌کنم و بطور غریزی مجبورم بدانها معتقد شوم ... از این مسائل کاملاً باخبرم و بنوبهٔ خود آنها را تصدیق می‌کنم ... این تهییج احساسات جز ندای الهی که در دل انسان رامیکوبد چیز دیگری نیست.»

اگر «پرفسور جود» مقالهٔ خود را تحت عنوان «دیگر فیلسوف نباشیم» می‌نوشت هیچکس با او دعوائی نداشت ولی وقتیکه احساسات تهییج شده، آرزوهای غیر عقلی و غرائزی، او را بقیمهٔ مذهبی مخصوصی برسانند و وقتیکه این عقاید نتیجهٔ آخرین پیشرفتهای علمی و فلسفی تلقی شوند، می‌توانیم آنها را تظاهر عملی تمایل فوق الذکر بدانیم. «ارواح متجمل» جهان هم تنها از او و از امثال جینز و ادینگتون و کارل پیروی می‌کنند تارشته‌های، مختلف علم و حدود تجربه را باهم مخلوط کنند. (۲)

اگرستانسیالیسم یک چنین مخلوطی است. کی‌یر گگارد Kierkegaard که پدر اگزیستانسیالیسم شناخته شده است بیشتر از این جهت «شاعر مذهب» نامیده می‌شد که از خوانندگان خود توقع داشت بقیمهٔ هستی Extistenz (که مقصود از آن وجود و حیات نیست) توسل جویند و تقاطعی را که از منطق خالی مانده است با عمل اعتقاد - یعنی اعتقاد بچیزهایی که غیر قابل محاسبه

1 - Joad: On Being no Longer a Rationalist «در بارهٔ اینکه دیگر از اصحاب تعقل نباشیم»

۲ - هیچکس عملیات قابل تقدیر ادینگتون و جینز و کارل را در رشته‌های علمی مخصوص آنها انتقاد نمی‌کند. حقیقت اینست که در مورد فلسفهٔ گوئی ناشیانه این‌عده، «شخص عمومی» آنها تحت تأثیر وضع فکری جامعهٔ آنها قرار می‌گیرد. آنها بدون آنکه از هر حیت روش علمی داشته باشند بطلم «عقیده دارند». آنها غیر قابل محاسبه را بیشتر از قابل محاسبه دوست دارند.

مردم باشند - بر کنند . زیرا هستی Existenz کی بر کنگارد، خود را در لحظات عالی Sublime moments حداکثر تمرکز درونی ترین ذات انسان، هنگامیکه انسان باید « این یا آن » را برگزیند ظاهر میسازد .  
این انتخاب نیز مانند خود عقیده هستی Existenz دارای مشخصات صوفیانه بسیاری است . انسان با انتخاب صحیح میتواند به « تفکر اگزستانسیالی » برسد ، اما خود انتخاب به میل غریزی بستگی دارد .

یاسپرس Jaspers یکی از بزرگترین اگزستانسیالیست های جدید در یکی از کتب خود (۱) عقیده به مواقع سرحدی Grenzsituationen دارد که فرار از آنها ممکن نیست (مرگ، رنج ، نزاع ، گناه) و بقول کی بر کنگارد باید آنها را « انتخاب » کرد. بعقیده یاسپرس برای مواجه شدن با این موقعیت های انتخابی سه راه احساسی موجود است :

۱- دوباره در پوچی و بیهودگی Frustration ، شکاکیت Scepticisme و روش کلیبی Cynicisme و نفسی مطلق همه چیز Nihilisme غوطه ور شویم ؛

۲ - بقرار داد های لایتغیر پشت پا بزنیم ؛ و

۳ - از تفکر « اگزستانسیالی » کمک بگیریم . اثر مهم یاسپرس (فلسفه، درسه جلد چاپ ۱۹۳۱) تشریح میکنند که بعقیده اورو ش غلمی عبارتست از « پشت پا زدن بقرارداد های لایتغیر » . او میگوید در فلسفه برخلاف دانش هیچگونه پیشرفتی امکان ندارد . زیرا فلسفه در برابر شهور غیر عقلی ، غیر قابل درک بودن اشیاء در جهان را نشان میدهد . بعقیده یاسپرس وظیفه فلسفه اینست که فرد را در مواجهه با موقعیت های سرحدی رنج ، مرگ ، نزاع و گناه که دائما خود نمایی میکنند و فرار از آنها ممکن نیست کمک کند . فلسفه باید بجستجوی « حقیقت » و « وجود واحد » ادامه دهد .

هرچهر رنج، مرگ، نزاع و گناه در جامعه بشر اتفاق بیفتند، اگزستانسیالیسم یاسپرس ، کشف مذهبی و فلسفی خود را درباره غیر قابل درک بودن ذاتی اشیاء بیشتر یک قانون اجتماعی که در جامعه بشرمؤثر است تلقی میکند . شکست دوجانبه بورژوازی در فرانسه ۱۹۳۸ تا ۱۹۴۵ شاهد تجدید حیات اگزستانسیالیسم برهبری فلاسفه ادیبی مانند سارتر Sartre و کامو Camus گردید . آنها با سلین Celine و مالا که Malaquais و سن اگزوپری

#### 1 - Jaspers: Psychologie der Weltanschauungen

« روانشناسی جهان بینی ها »

St. Exupéry و دیگران در فعالیت های ادبی خود نمیخواستند شکست فرانسه را در ۱۹۴۰ جلوه گر سازند. بلکه میخواستند چنین وانمود کنند که نوع بشر بعنوان يك نوع جاویدان دچار شکست شده. روشنفکر معمولی فرانسوی که تعلیمات فلسفی ندیده باشد ممکنست امروز اکرستانسالیسم را پیش خود عبارت از آن تئوری که از بروز و تجلی کامل نفس باطنی و منفردی دفاع می کند بداند. او که تحت تأثیر محیط روشنفکری سارترو کامو قرار گرفته است خواهد گفت: «زندگی و جهان غیر قابل درک است. هیچ آمیدی برای بشریت نیست. مهم اینست که هستی Existenz انسان حتی در صورت لزوم از راه جنایت نیز صورت حقیقت بخود گیرد.»

سارترو کامو هر دو لغات فلسفی خود را درست میکنند: آنها «لغات افسون آمیز» و «لغات پایه ای» بوجود میآورند که ترفیفی برای آنها وجود ندارد. فقط با تصورات شاعرانه و تشبیهات زیبایی محدود شده اند.

در حقیقت باید معنی لغت جدید را حس کرد و به همین دلیل است که کسی بر کگاراد کسانی را که نمیتوانند آن همچنان باطنی را که در لحظات عالی نومیدی، رنج و احساس شدید گناه لازم است درک کرد، درک کنند مردمی بی شرمنداند. «یهودگی» که یکی از لغات پایه ای کامو است از دهان يك داستان نویس خوش قریحه بیرون میآید نه از طرف يك نفر فیلسوف. پس از آنکه «احساس لغت» انجام یافت، اگر بخواهیم در بحث مسئله اساسی فلسفه که بعقیده کامو مختصراً عبارت است از اینکه: چرا خود کشتی نجاتیم؟ از او پیروی کنیم باید باین اصل مسلم ایمان بیاوریم که دنیا یهوده و پوچ است.

سارترو کامو در حملات خود بر اسیونالیسم، تجزیسه و تحلیل را از راه سمانتولوژی (معنی شناسی) و فنومنولوژی (نمود شناسی) بکار میبرند. اما هنگامیکه میخواهند درباره لغات افسون آمیز خودشان که از مکتب غیر تعقلی حمایت میکنند بحث کنند سمانتیک، منطق و فنومنولوژی را از یاد میبرند. آنها با عادت همیشگی خود میزان بحث را بالغات مخلوط میکنند و بدینوسیله مردمی بوجود میآورند که در عین تبصر و روشنفکری از نظر فکری بی نظم بوده و با کمال یاس آخرین علاج را در این دانسته اند که بخود ثابت کنند «دنیا غیر تعقلی است». اگر چه کامو تصدیق میکند در انسان میل مایوسانه ای برای روشن کردن وجود دارد ولی این موضوع را نمی فهمد که این گفته در عین حال وجود آرزوی مایوسانه مشابهی برای تیره ساختن و روش غیر تعقلی داشتن را نیز محتمل است.

در حقیقت، از قرار معلوم انگریستان سیالیسم از نظر ارواح متجمل که برای توسل مایوسانه خود به غیر قابل محاسبه به برکات اعلای « فلسفی » نیازمندند بهترین آسودگی لازم بشمار میرود .

آسودگی های مشابه دیگری نیز وجود دارند و وجه شبه آنها در اینست که حس گناه را ، (گناه نسبت بخود یا نسبت بیجامه) با مسلم شمردن مواقع سرحدی Grenzsituationen و تلقی کردن آنها بعنوان « گناه اصلی » یا عقاید بی معنی دیگری که همه ساخته بشر هستند ، تسکین میدهند . بعلاوه آنها شعبات مختلف دانش را که در طرز بحث هر يك از آنها جنبه های مختلف دیده میشود و میزان حقیقت بینی آنها نسبت بهم فرق دارد با یکدیگر مخلوط میکنند تا ثابت نمایند که دنیای انسان، غیر قابل محاسبه است و بنابراین ما نمیتوانیم خانواده جهانی خود را تحت نظم در آوریم .

## ۳

«من بیگانه ای وحشت زده هستم  
در جهانی که هرگز آنرا ساخته ام»  
هرسن (۱)

اکنون بایک نظر دقیق تر نمونه ای از ارواح متجمل افسون آمیز را مطالعه می کنیم . سیریل کونولی C Cyril Connolly در کتاب گورپر آشوب که آنرا با تخلص پالینوروس Palinurus نگاشته ، با صداقت و مهارت تحسین آمیزی ارواح متجمل را تجزیه و تحلیل کرده است . باین تجزیه و تحلیل او باید تسلطی را که در اثر موقعیت خود در حیات ادبی انگلستان احراز کرده است ، اضافه نمود . این شخص مدیر مجله هورا یزن (افق) است که مجله ادبی برای خواص است . ستونهای ادبی بورژوازی مجله از تبحر و سبک نگارش با تجمل او و « لغات و کلمات قصار زیبایی که هدیه میکند » تحسین میکنند . کسانی که در ستون کتابها مقاله مینویسند ، « گورپر آشوب » را ، کتابی که با زیبایی تمام نوشته شده و « ذخیره جهانی درون بینی » را غنی ساخته ، تلقی کرده اند .

در سایر محافل ، این کتاب از نظر اینکه منطق غلط و درهم و برهمی دارد مورد حمله قرار گرفته است . این عمل سزاوار نیست زیرا مؤلف خود با کمال وضوح میگوید : « شکیات و تفکرات یکساله ، و یک دوری از لغات دوسه یا چهار آهنگ : هنر ، عشق ، طبیعت و مذهب ؛ آزمایشی در باره کشف وجود خود و جستجوی مانعی که سد راه خیر است و نام پالینوروس را نمونه بارز محرومیت ساخته است مطالب آنرا تشکیل میدهد .»

حمله بدو برای بدست دادن مشخصات روشن و دقیقی از یک روشنفکر

محرور و عصبی و گوشه گیر و بدبخت بورژوازی کاری بیجاست .  
 اگر از این موضوع که چرا او در فعالیت خویش برای علاج عصبیت و  
 محرومیت ، و انزوای خانمان بر انداز خود نمی کوشد، گله مند باشیم مثل اینست  
 که بگوئیم چرا بیماران بیمارستان خودشان پزشک نیستند .  
 انتقاد دیگری که از « کونولی - پالینوروس » میشود از اینجهت است که  
 هیچگاه « رشته » و اکنشهای شخصی خود را با سیستم های صفات اخلاقی مناسب دیگران  
 تطبیق نمیدهد . خود آزمائی اگر بدون ترتیب انجام گیرد و مقصود معینی غیر از  
 کشف وجود خود نداشته باشد ممکنست ما را با کتشافات خیلی مختصری برساند، ولی  
 در هر حال با اغتشاش فکری بسیار توأم خواهد بود ( ر.ج. لینهاردت در « نگاه  
 دقیق » )<sup>(۱)</sup> این انتقاد گرچه درست بعمل آمده و بر اساس انتقاد تعقلی ادبی گذاشته  
 شده است؛ اما در حدود يك فلکلور متوسط ، آزمایش از خودیکه پالینوروس  
 اظهار میکند ما را با کتشافات کاملاً مفیدی میرساند .

#### عقیده پالینوروس چیست ؟

« من بحقایق دو جنبه تین اعتقاد دارم ، به « یا این » و « یا آن » و « هر دو » ی  
 مقدس معتقدم، که اگر گفته ای حقیقت داشته باشد خلاف آن نیز صحیح است . . .  
 من میدانم که هزارها مثل من وجود دارند ، مانند : لیبرالها که بترقی عقیده  
 ندارند ، دموکراتهایی که از نوع خود متنفرند ، بی دینهایی که هنوز با اخلاق  
 مسیحیت زندگی میکنند ، روشنفکرانی که ادراک و فکر را کافی نمیشمارند . »  
 نزد پالینوروس معنی دقیق لغات نامربوط است و منطقش غلط و درهم  
 و برهم بنظر میرسد. اما اگر با این فرضیه که عمل و نیروی ادراک او باید افسون  
 و فلکلور بورژوازی را حمایت کند، کتاب او را مطالعه کنیم، می بینیم که عقاید و  
 نظریات و مقاصد متغیر و متلون او بی بهترین وجهی محکم و باهدف بنظر میرسد .  
 در نظر پالینوروس - که علاوه بر آنکه « نمونه مهم بوچی و بیهودگی » است نمونه  
 مهم روح تجمل نیز میباشد - هر شعبه ای از علم، تا آنجا که بتوان آنرا برای اثبات  
 یا تصور کردن غیر قابل درک بودن اشیاء بکار برد، مفید است؛ ولی اگر از قابل درک  
 بودن آنها صحبت کند يك « افراط خطرناک » و سادگی جامد مفرطی خواهد  
 بود . این موضوع عموماً در تمدنهای افسون آمیز، که در آنها حقایق علمی مجزا  
 از یکدیگر را لغات سحری تلقی میکردند ، جداً عملی میشود . همان لغت سحر  
 آمیز که در صورت کمک با انحراف کلی فرد حقیقت مسلم شناخته میشود، اگر بوسیله  
 مخالفین آنها بکار رود « دانش غیر طبیعی » و افسونگری احقانه معرفی خواهد

گردید. و قتیکه مخالفین افسونی بکار برند که مورد پسند آنها قرار نگیرد آنوقت زحمت فکر کردن بخود میدهند. این است وظیفه حقیقی روشنفکری در افرا دیکه در چهار دیوار افسون محدود شده اند. خود پالینوروس بدین طریق تقریباً همین حرف رامیزند: «بدین ترتیب من، مانند دوران کودکی از دنیا بیکه در پیرامون مادر افسانه‌ای من است، اکتشافات کوچکی بعمل می‌آورم و سپس دوباره خود را در دامن او میاندام.»

**گورپر آشوب** پراز تصویرهای فوق‌الذکر است. هنگامیکه پالینوروس در دریای اسرار بشر غرق میشود، از تأثیرات روان‌شناسی جنس و غده‌ها و داروها و آب و هوا و غذام میزند. با وجود این با «نظریه ماتریالیستی» مخالف است؛ زیرا «این نظریه ما را با فراطکاریهای خود میرساند؛ مانند عقیده... به طبیعت بیولوژیک روان‌شناسی.» با آنکه روان‌شناسی‌های ناشیانه او طبیعت بیولوژیک دارند ولی اگر این علم بقابل درک کردن موضوع خود دست بزند بک علم افراطی و «چیز بد» خواهد گردید. در صفحه ۲۴ کتاب «گورپر آشوب» نظریه بیولوژیک بودن طبیعت روان‌شناسی، «افراط» تلقی شده است؛ در صورتیکه در صفحه ۲۵ میخوانیم که «زندگانی روحانی بشر عبارتست از شاداب ساختن وجود جسمانی او... این زندگانی اکنون مصنوعی و خارج از دسترس همه قرار گرفته است و فقط ثروتمندان یا کسانی که با سرکشی تمام آزادند بدان دسترسی دارند.»

آیا این دو گفتار نامربوط نیست؟ خیر، ابتدا. زیرا هر دوی آنها با اصرار و بکرنگی تمام برای حفظ منافع «ثروتمندان یا آزاده‌های سرکش» میکوشند. برای آنکه نشان دهیم که این روش پالینوروس روش استثنائی نیست، دو نظریه او را درباره خوشبختی نقل میکنیم. در صفحه ۸۹: «خوشبختی در اعتدال و آگاهی از خود جمع شده است و اکنون هر دوی اینها از دسترس مردم معمولی، که بعزت پیروی از احساسات شدید خود دیگر نمیتوانند بین لذت و درد فرقی بگذارند، خارج است.» بدون آنکه از مستعد بودن مردم معمولی در برابر احساسات شدید، و عدم استعداد آنها در تشخیص بین لذت و درد، در تعجب شویم، تذکر میدهم که «چیزهای بهتر» و ارزشهای عالیت‌دیگری نیز از دسترس مردم معمولی خارج است. در صفحه ۹۳ موضوع بیشتر روشن شده است: «اگر خوشی را بخواهیم باید از تکمیل شکل یا ازدیاد معلومات، تعقیب شهرت یا خدمت بجامه؛ عشق بخدا یا خدای عشق - خواب و خیالی را انتخاب کنیم که با سرشت ما جور درآید و آنرا با تمایلات خود تطبیق دهیم.» باز هم بدون آنکه در باره عوامل خوشحال‌کننده این جمله فکر کنیم، بهتر است در نظر

بگیریم که احساسات شدید آنها (یعنی مردم معمولی) «چیزهای بد» هستند در صورتیکه تمایلاتها (یعنی ثروتمندان و آزاده های سرکش) «چیزهای خوبی» میباشند.

پالینوروس که « برای صحبت با توده ها چیزی در چنته ندارد » در باره مردم معمولی خاطر نشان میکند که «صحنه غم انگیز در اینجا است که عده آنها زیاد است و نمو آنها از کارهای بنده واری است که برای زیاد کردن آن تشویق میشوند.»

ولی با وجود این پالینوروس که در فوق مردم قرار گرفته و فرمولهای مرموز حس افسون آمیز تعادل را میداند - بنظر خوشحال نیاید. او دائماً از «اشکهای صبح»، اندوه، نومیدی، معرومیت، اضطراب Angst، کمپلکس گناه، Claustrophobia کلوستروفوبی (بیم از مکان محصور) و مالیخولیا شکایت میکند و مینویسد «من یکی از کسانی هستم که از رنج، ابله و نافهم شده‌اند. هر شب لخته خونی از زخم می‌کنم و هر روز با نافهمی و عادت خود دوباره آنرا بوجود میآورم. وقتیکه درباره ترا کم گناه و ندامت، که در تمام مدت عمر خود آنرا مانند یک ظریف زباله دانی حمل میکنم، میاندمیشم ... حس میکنم که بشر نسبت بتمام موجودات زنده از نظر بیولوژی بی دست و پا تر و بدسازمان تر است.» (در اینجا معلوم میشود که روان شناسی او طبیعت بیولوژیک دارد). حالت معمولی او «بدبختی، تنفر، اشکهای گناه» است؛ در جای دیگر میگوید: «من دنیا را نوعی از سوراخ سیاه کلکته Black Hole of Calcutta (۱) می‌بینم که در میان تاریکی و غلظت آن خورد میشویم، کافی است که تنها وجود من در دنیا هر دم یک کلوستروفوبی Claustrophobia شدیدی برای من ایجاد کند.»

او تا اندازه زیادی تحت تأثیر انزوای خود قرار گرفته است و با اینحال «برادری رشوه‌ای است که دولت بفرد میدهد» و «خود خواهی ماتریالیسم ... با این قبیل تقاضاهایش از افراد که رفاقت تنها بین کارگران و همکاران آنها در دوره همکاریشان صورت پذیر است، اصولاً مودت را کشته و از بین برده است» بنا بر این خسار راه رفاقت همان رفاقت است. اما پالینوروس گوشه نشین، مضطرب و بدبخت تغییر نمیکرد و نمیتوانست تغییر کند. او در پیشرفت حالات خود و حتی در نا امیدترین احوال خود را با «آزادی سرکشی» و روح متجمل خود تسلیت میدهد. بنظر او عزلت و انزوایش (۱) این ضرب المثل انگلیسی اشاره بقتل عام عجیبی است که هندوان در سالهای اول نیمه دوم قرن ۱۹ از ساکنین انگلیسی هند کردند.

همان روش خواص است، که با زبان الکن خود آنرا تنها عامل مولد فرهنگ و تمدن میدانند. بعقیده او فرهنگ مولود غولان گوشه نشین است.

اومینویسد: «هرچه بیشتر کتاب بخوانیم زودتر میفهمیم که وظیفه حقیقی نویسنده ایجاد يك شاهکار است و غیر از این هیچ کاری شمر ندارد.» سپس نام چند مؤلف را که شاهکارهایی درخور طبع او بوجود آورده اند ذکر میکند. بلافاصله اشاره میکند که «يك چنین فهرستی مؤلف آنرا آشکار میکند. فکر مشترك این دوازده نفر نویسنده چیست؟ عشق؟ بزنگی و طبیعت؟ علاقه مخلوط با نفرت از پسر. بر اثر اینهاست که پالینوروس مورد حمله انتقاد کنندگان خود قرار گرفته است.»

سپس مینویسد: «هنرمند نیز مانند صوفی، طبیعی دان، ریاضی دان یا «پیشوا» کمک خود را از راه گوشه نشینی خود انجام میدهد.»

محققاً این جنون عظمت، که تنها عملیات خارق العاده پیشوایان و عدم اعتقاد به پیشرفت و کوشش در راه بشریت را تصدیق میکنند، خیلی آشکار است. بدیهی است این شاهکارها برای توده ها یا بشریتی که تحقیر میشود بوجود نیاید. پس برای چیست؟ پالینوروس در یکی از حالات خود حس میکند که «دیوانگی ما را با ایجاد سرنوشت های عالی رهنمائی می کند.»

خوانندگان بخاطر دارند که هیتلر نیز در نطقی که در ۱۹۳۶ در نورمبرگ راجع به فرهنگ ایراد کرد، فرهنگ را مولود پهلوانان گوشه نشین شمرد و یا آنهاییکه بین روش موسولینی درباره جنگ و نظریات هوس آمیز پالینوروس توافقی می بینند نباید زود باین نتیجه برسند که ساکن گورپر آشوب، فاشیست محضی است. او نیز مانند غالب ارواح متعجب روش فاشیستی خود را دارد.

بطوریکه کونولی مینویسد (۱) «همه ما وقتی که خسته می شویم و از خواب و خیال بدر می آئیم لحظات فاشیستی خود را میگذرانیم و در این هنگام است که عقیده بطبیعت بشری از بین میرود، مانند اشخاص بی سرو پاویست در آتش خشم و حسد میسوژیم، از قومی متفر می شویم و ضعیف را تحقیر میکنیم. در همین هنگام احساس ما مانند احساس هیشگی گوبلز میشود و میگوئیم تمام احساسات لطیف مزخرف و توده ها اهریمنی هستند که باید در برابر آنها با بیرحمی ناشی از ترس مقاومت کرد.» بدیهی است مقصود او از «ها» مردم بی سرو پا و باتوده ها



نیست بلکه خواص را در نظر دارد .

«شخصیت» فردی وهم «فردیت» شخصی ارواح عالی با محرومیت، گناه و غیره... محصولات زمان و جامعه آنهاست که کاملاً طبق نمونه و یکنواخت ایجاد شده اند .

«بهر حال پالینوروس مانند افسانه و مخصوصاً افسانه ای که دارای تعبیر پر ارزش روان شناسی باشد، از «میل بشکست» و «تنفر از پیشرفت» دفاع می کند ... و از عزلت و انزوا و ابهام تمجید مینماید .»

این است عصاره و مجموعه مطالبی که در کتاب گورپر آشوب نوشته شده است . بدون شك مؤلف متبحر، از دور کایم Durkheim (جامعه شناس معروف فرانسوی) که بعقیده او جامعه نهوائه حقیقی افسانه است ، تعلیم گرفته است نه از طبیعت .

✦ اگر چنین باشد، پالینوروس و برادران ارواح متجمل باندازه سنگهای مرحوم پرفسور پاوولف آزادی بیکران دارند . (۱)

ترجمه کاظم آملی

---

(۱) اشاره است به تجربه های معروف پروفیسور پاوولف در باره «انعکاس مشروط» Reflexe Conditioné

## بسوی آینه

مرد - پشتش زیر بار تعهدات زندگی خم بود .  
زن - بچه شیرخواری را که دخترکی زیبا و مهتابی رنگ بود در آغوش داشت . دهان کوچکش را زیر پستان خشکیده خود گرفته بود و ظاهراً او را شیر میداد .

بچه ها - بارنگ بریده و دماغ تیر کشیده و چشم های اشک آلود، در حالیکه دستهای باد کرده از سرمای خود را در جیب کرده و گردن لاغر را در یقه پاره و کوتاه فرو برده بودند، با پای نیمه برهنه بدنبال مرد وزن روان بودند . همه از سرما میلرزیدند زیرا بالا پوش گرمی نداشتند .

✽

زمان - نزدیک غروب يك روز زمستانی بود و توده های سیاه ابر در افق از يك طوفان سهمناك خبر میداد . شبی ترس آور و وحشت زا در پیش بود .

زمین - از يك بارچه سفید قطور برف پوشیده شده بود . جاده خراب و سنگلاخ و پراز گل و برف و یخ بود ؛ به ماری بزرگ شباهت داشت که بر سطح سپید دشت بسمت شمال پیش میرفت و در افق ، آنجا که زمین و آسمان بهم چسبیده است ، آنها را تلاقی میکرد .

✽

آن مرد فرسوده ، سرما زده ، خسته ، تب دار ، در آن جاده ناهموار و در آن عصر روز سرما خیز رنج میبرد و همچنان براه دور و درازی که در پیش داشت ادامه میداد وزن و فرزندانش را بدنبال خود میکشید .

در کنار جاده ، بر روی دشت ، دسته ای از دختران زیبا و جوانان بانشاط و مردان و زنان متمین، که صبحگاهان برای بازی و شکار به تپه های اطراف رفته بودند، اینک پس از گذراندن يك روز پر عیش و سرور، در آغوش برف و یابان، بسوی شهر باز میگشتند .

يك آقا - در حالیکه از دور جاده را تماشا میکرد، فریاد زد: نگاه کنید گرگها در جاده هستند .

يك خانم - با نگاهی وحشت زده متوجه جاده شد و پس از اندکی دقت بالحنی وحشت زده تر ولی آهسته گفت : ای وای چهارتا !  
يك طبیعی دان - گرگ باین آهستگی ، آنهم در جاده ؛ ممکن نیست .

يك ملاك - چشم شما خوب نمی بیند ، اینها خرهائی هستند که خر کچی خود را جا گذاشته اند .

يك مباشر - شاید دهاتیها باشند .

يك قاضی - چنانبکارانی هستند که فرار میکنند و یا برای ارتکاب جنایتی تازه ، شبانه بنقطه نامعلومی عازمند .

يك کارخانه دار - عجله نکن ممکن است کارگرانی باشند که از کارخانه برمیگردند .

يك سیاستمدار - ممکن است مهاجر باشند .

يك صراف - دزد هائی راهزن و راهزنانی آدم کنند .

يك فیلسوف - این لکه های سیاه و متحرك بر روی جاده ، خیال محض است و تصور صرف ، آنچه در اطراف آن بحث میکنید حقیقت و واقعیتی ندارد . اینها که میگوئید جز رقصیدن سایه حواس بر صفحه ذهن ما چیز دیگر نمیتواند باشد . حقیقت جز رهم و خیالی بیش نیست .

يك قلدشن - هر چه با دابادمن میروم و از نزدیک آنها را می بینم .

چوبهای اسکی روی برفها سرید و مرداسکی باز بجاده نزدیک شد:

- ای بدبخت بکجام بروی ؟ برگرد! ... بتو میگویم برگرد ای دیوانه ...

قلدشن هیچ جوابی نشنید . آنمرد باقیافه ای گرفته و مصمم همچنان براهی که در پیش داشت ادامه میداد .

قلدشن برگشت ؛ رجعت نمود . و آنمرد با عائله خود بسوی آینده می رفت .



بالاخره شب طوفانخیز وحشتناک فرارسید . ولی آنشب باتمام هیبت و وحشت خود نیز گذران بود و آن راه پرخطر ، گرچه از بیفوله ها ، زندانها و حتی قبرهامیگذشت ، پایانی داشت و پایان یافت ؛ آنکاه دورنمای آینده آباد و آزاد از دور نمایان شد .

کودکان بسوی آن میدویدند و صدای خنده نشاط آور آنان گوش را نوازش میداد . ولی آن مرد مصمم و سرسخت در آستانه آینده مردوبنای عالی آینده بر روی استخوانهای او بنا شد . این بزرگترین میراثی بود که پسر برای فرزندان عزیزش بجا گذاشت .

اما این مرد تنها نبود ....

بهار

دشت از سبزه بپیرهن پوشید.  
جوش گل ساحت چمن پوشید.

کوه ، برداشت پوستین از دوش  
صحن باغ از گیاه شد مفروش

\*

بار دیگر ز يك مدار گذشت.  
سالی از عمر روزگار گذشت.

مهره خاك ، گرد حقه گل،  
با سر انگشت حقه باز سپهر،

\*

هر دو بر باغ و سبزه میگذرند.  
بر گذشت زمانه می نگرند.

فصل گل، تنگدست و دولتمند،  
یکی افسرده دیگری خرسند،

\*

بت لیلی وشى به پیچ و خم است.  
قامتی منحنی ز بار غم است.

بید مجنون بچشم سر مستان،  
ليك در دیده تهي دستان،

\*

برده بر داشت از جبین گل را .  
شستشو داد زلف سنبل را .

رو به بستان نهاد باد بهار  
ریخت از ابر، گوهر شهوار

\*

که بر آید ز نای مظلومی.  
بچکد اشگ چشم محرومی.

باد ، افسرده همچو آهی سرد،  
ابر، گریان چنانکه از سر درد

\*

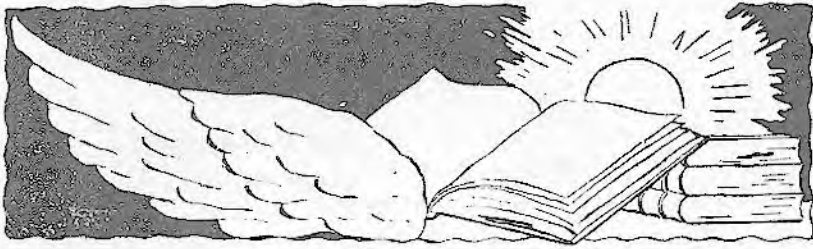
لاله در بوستان فکند بساط.  
غنچه در باغ خنده زد ز نشاط.

شاهد گل ز حجله بیرون شد.  
چهره خاك تیره گلگون شد.

\*

هر کسی نقش خویشتن بینند.  
دیگری زحمت و محن بینند.

اندر آئینه کبود سپهر،  
یکی آنار لطف و رحمت و مهر،



از : ژرژ - پولیتسر G. Politzer

## اصول مقدماتی فلسفه

ژرژ پولیتسر معلم فلسفه در دانشگاه کارگری *Université Ouvriere* فرانسه یکی از روشنفکران زنده‌ای است که با جان خود از عقیده‌ای که بدان پا بند بود دفاع کرد و هنگام جنگ و اشغال فرانسه بوسیله آلمانها تیرباران شد .  
جزوه‌های درس او پس از آزادی فرانسه بوسیله یکن از شاگردانش بصورت کتابی نشر یافت . این کتاب که در نهایت سادگی و استحکام نوشته شده باروانترین وجهی مسائل اساسی جهان بینی مارکسیستی را طرح و تشریح می کند .  
برای آگاهی از این جهان بینی که امروز در رشد جنبشهای اجتماعی جهان نقش بزرگی دارد کارکنان نامه‌ما هانه مردم ترجمه این کتاب را سودمند شمرده‌اند؛ تا همگان بتوانند از اصول فلسفی مارکسیستها بدون چرح و تعدیل و خشو و تعریف باخبر شوند .  
در شماره بعد مقدار زیادتری از این کتاب بطبع خواهد رسید .

مقدمه : ۱ - چرا باید فلسفه را بیاموزیم ؟

۲ - آیا تحصیل فلسفه کار مشکلی است ؟

۳ - فلسفه چیست ؟

۴ - فلسفه مادی کدامست ؟

۵ - بین فلسفه مادی و مارکسیسم چه رابطه‌ای برقرار است ؟

۶ - ستیزه سرمایه داران با مارکسیسم

۷ - چرا باید فلسفه را بیاموزیم ؟

ما می خواهیم در طی این درس ، اصول مقدماتی فلسفه مادی را

توضیح دهیم : چرا ؟

برای اینکه نظریه مارکسیستی، که باشوق وافر خواستار آگاهی از آن هستیم، کاملاً بیک فلسفه و بیک اسلوب مرتبط است : فلسفه و اسلوب ماتریالیسم دیالکتیک .

لذا این فلسفه و این اسلوب و تحصیل آن برای فهم بهتر مارکسیسم و

بجهت رداستدلالات و تئوریهای سرمایه داری و همچنین بمنظور يك نبردسیاسی مؤثر ، امری ضروری است .

درحقیقت لنین میگوید : « بدون يك تئوری انقلابی ، جنبش انقلابی غیرمیسر است . »

مقصود از این کلام آنستکه باید بین تئوری با عمل ، رابطه کاملی ایجاد کرد .

عمل چیست ؟ عمل عبارتست از اجرا کردن . مثلا صنعت و کشاورزی ، برخی از تئوری های فیزیکی و شیمیائی و زیست شناسی رازعالم فکر بحیطة علم و بمرحله عمل وارد میکنند (عمل-فرضیه)

تئوری چیست ؟ تئوری عبارتست از معرفت چیز هائیکه ما می خواهیم عملی کنیم .

اگر انسان فقط عملی باشد آنگاه کار های او برحسب عادت یعنی بصورت عمل بدون ابتکار و عادی خواهد بود و اگر انسان فقط تئوری بداند غالب تصوراتش اجرا شدنی نیست . پس باید بین تئوری و عمل ارتباط کامل ایجاد کرد .

تمام رمز مسئله در اینستکه ما بفهمیم این تئوری کدامست و ارتباط آن با عمل تاچه اندازه است ؟

چنین معلومست که برای يك مرد مبارز ، يك اسلوب تجزیه و تحلیل ، استدلال و استنتاج صحیح ، بمنظور عملی کردن يك عمل انقلابی درست ، بسیار مورد لزوم است . برای او اسلوبی لازم است که بصورت «دگم» یعنی قانون جامدی نباشد ، قانونیکه بخواهد حل کلیه مسائل و قضایا را از پیش حاضر و آماده بکند و تحویل بدهد ؛ بلکه باید پیرو اسلوبی باشد که تابع حالات و وقایع است . این وقایع و حالات هر گز با یکدیگر شبیه نیستند و بدینجهت نتیجه ای هم که از آنها گرفته میشود باهم شباهت نخواهد داشت .

باید تابع اسلوبی بود که هر گز تئوری رازعمل و استدلال راززندگی جدا نکند . این اسلوب ماتریالیسم دیالکتیک است که پایه اساسی مارکسیسم محسوب می شود و این همان چیز است که میخواهیم اکنون برای شما توضیح دهیم :

#### ۴- آیا تحصیل فلسفه کار مشکلی است ؟

معمولا تصور میکنند که تحصیل فلسفه برای اشخاص عادی کاریست پر از دشواری ، زیرا لازمه آموختن فلسفه آشنائی بعلوم و معارف خاص است .

البته غالب کتب بورژوازی بطریقی نوشته شده که نظریه فوق را تأیید میکند و جنبه معنائی دارد. اما با اینحال ما منکر این نیستیم که تحصیل بطور عموم و تحصیل فلسفه بطورخصوص، کار مشکلی است ولی باسانی میتوان بر دشواریها غلبه کرد و علت اصلی اشکال هم در اینست که بعضی مسائل که تازگی دارد برای خوانندگان مطرح میشود. در ابتدا ما کوشش میکنیم الفاظی را که بآنها احتیاج داریم و یا الفاظی را که در محاوره عادی، معانی غلطی بآنها اطلاق کرده اند، از نو تعریف کنیم:

### ۳ - فلسفه چیست؟

مقصود عوام از لغت فلسفه زندگی در عالم خیال و یا عدم توجه جدی بمسائل زندگی است ولی برعکس فیلسوف کسی است که برای هر سئوالی پاسخ روشنی داشته باشد. فلسفه میخواهد به بسیاری از مسائل جهان جواب بدهد. مثلاً دنیا از کجا آمده؟ انسان بکجا میرود؟ پس معلوم میشود که فلسفه کاملاً با دنیا سروکار دارد و بعضی از مسائل زندگی مشغول است.

ما در تعریف فلسفه میگوئیم که فلسفه عبارتست از توضیح جهان، شرح طبیعت و عبارت دیگر بررسی کلی ترین مسائل؛ مسائلی که بآن اندازه کلی نیست، مربوط بمباحث علوم است. از این مطلب معلوم میشود که فلسفه ادامه علوم است و مقدمه آن میباشد؛ یعنی از علوم جدا نیست.

این نکته را نیز اضافه کنیم که فلسفه ما رکیستی برای کلیه مسائل مربوط بجهان راه حل هائی دارد و این طریق حل مسائل از طرز تفکری ناشی شده است که آنرا ماتریالیسم دیالکتیک مینامند.

### ۴ - فلسفه مادی کدام است؟

در اینجا اشتباهی هست که بایستی برطرف شود. در اصطلاح عوام، نسبت مادی اطلاق بکسی میشود که جز لذت و پیروی از هوای نفس قصد دیگری ندارد.

چون لغت مادی از ماده میآمده است، لذا این تعبیر غلط برای آن روی داده. ولی ما در بررسی ماتریالیسم بمعنای علمی آن توجه داریم و مفهوم واقعی آنرا بآن اطلاق میکنیم. چنانکه خواهیم دید مادی بودن بهیچوجه منافی با داشتن يك آرمان بزرگ و نبرد و فداکاری در راه آن نیست. گفتیم که فلسفه میخواهد کلی ترین مسائل جهانی را توضیح و تشریح کند ولی باید دانست که در طول تاریخ بشر، این توضیح و تفسیرها همیشه یکسان نبوده است. انسانهای

اولیه نیز میکوشیدند تا طبیعت را درک کنند و جهانرا تشریح نمایند ولی آنها باینکار توانائی نداشتند. تنها چیزی که در واقع توضیح جهان و تفسیر و تشریح نمود های آنرا ممکن میسازد، علم است؛ و کشفیاتی که ترقی علوم را در این اواخر میسر ساخته مربوط بزمانهای اخیر است.

نادانی انسانهای اولیه مانعی در سر راه جستجوهای آنها بوده و بر اثر آن چنانکه مشاهده میکنیم در تاریخ بشری ادیان ظهور می کند. مذهب نیز میخواهد دنیا را تشریح نماید ولی برای تشریح آن فقط بقوای ماوراء الطبیعه متوسل میشود و این يك تعلیم مخالف با علم است.

کم کم در طی قرون و اعصار علم تکامل یافت و انسان کوشید تا جهان را بر اساس وقایع مادی و با اتکاء بتجارب علمی تشریح نماید. از اینجا، یعنی از روی این تمایل بتشریح مسائل جهان از روی علم، فلسفه مادی زائیده شد. در صفحات بعد، ما راجع بچگونگی فلسفه ماتریالیستی بحث خواهیم کرد ولی از هم اکنون بخاطر میسپریم که فلسفه مادی چیزی جز تشریح علمی عالم نیست.

و قتیکه بطالعه تاریخ فلسفه مادی بپردازیم مشاهده خواهیم کرد که پیکار طرفداران علم بر ضد جهالت تلخ و سخت بوده است و پرواضح است که امروز نیز این پیکار پایان نرسیده است؛ زیرا هنوز فلسفه مادی و عقاید ناشی از جهالت در کنار یکدیگر قرار دارند.

در گیر و دار این مبارزه بود که مارکس و انگلس قدم بصحنه تاریخ گذاشتند. این دو نفر بادرک اهمیت کشفیات بزرگ قرن نوزدهم، کوشش کردند تا فلسفه مادی ترقیات شگفتی کرد و در راه تشریح علمی عالم پیش رفت. بدین طریق ماتریالیسم دیالکتیک بوجود آمد.

ما در این کتاب بدو ماتریالیسم و سپس ماتریالیسم دیالکتیک و آنگاه ماتریالیسم تاریخی را مورد مطالعه قرار می دهیم. حالا به بینیم که چه ارتباطی بین ماتریالیسم و مارکسیسم وجود دارد.

### ۵ - روابط موجود میان ماتریالیسم و مارکسیسم

میتوانیم این روابط را بطریق زیر خلاصه کنیم:

الف - فلسفه مادی پایه مارکسیسم است.

ب - این فلسفه مادی که میخواهد مسائل جهان را بطریق علمی حل کند

در طی تاریخ مانند علم تکامل و ترقی مییابد؛ در نتیجه، مارکسیسم از علم بیرون آمده، با علم رابطه دارد و با علم تحول پیدا میکند.



ج- قبل از مارکس و انگلس، در مراحل مختلف و تحت اشکال گوناگون فلسفه های مادی وجود داشته ولی در قرن نوزدهم، علوم گام بزرگی بسوی جلو برداشت و مارکس و انگلس، این ماتریالیسم قدیمی را بر طبق علوم جدید تجدید کردند و بما ماتریالیسمی را دادند که ماتریالیسم دیالکتیک نام دارد و بنیاد مارکسیسم است.

از توضیحات بالا بخوبی استنباط میشود که فلسفه مادی برخلاف مشهور تاریخ متمدنی دارد و تاریخ این فلسفه با تاریخ علوم کاملاً مربوط است. مارکسیسمی که پایه آن ماتریالیسم است از مغز یک فرد واحد بیرون نیامده، بلکه ادامه ماتریالیسم قدیمی است که در قرن هجدهم، فیلسوف فرانسوی «دیدرو» آنرا بسیار بجلو برد.

مارکسیسم رونق و شکفتگی ماتریالیسمی است که اصحاب دایرة المعارف در قرن هجدهم آنرا بوجود آوردند و با کشفیات علمی قرن نوزدهم غنی شد. مارکسیسم یک تئوری زنده و جاویدان است و برای اینکه پی ببریم که این نظریه چگونه مسائل جهانی را مطرح قرار میدهد، خوبست مثلی بزیم که همه شما از آن باخبرید:

مسئله مبارزه طبقاتی: اشخاص درباره این موضوع چگونه فکر میکنند؟ بعضیها فکر میکنند که دفاع از «نسان» مربوط بنزاع سیاسی است. برخی دیگر فکر میکنند که برای دفاع از نان کافی است مشتپاشی گره شود و بر سر دشمنان فرود آید بدون اینکه ایندسته بلزوم تشکیلات معتقد باشند.

برای مارکسیست مسئله مبارزه طبقاتی شامل سه مبارزه است:

الف (مبارزه اقتصادی ب) مبارزه سیاسی ج) مبارزه عقیده ای یا (ایده-تولوژیک) لذا باید موضوع را در سه زمینه فوق بطور همزمان طرح کرد:

الف - نمیتوان برای نان مبارزه کرد (مبارزه اقتصادی) بدون آنکه برای صلح مبارزه کنیم (مبارزه سیاسی) و یا بدون اینکه از آزادی مدافعه نماییم (مبارزه عقیده ای یا ایده-تولوژیک).

ب - قضیه در مبارزه سیاسی نیز بدینم سوال است. مبارزه سیاسی از زمان مارکس بمنزله یک علم واقعی درآمده است. در مبارزه سیاسی نیز شخص بساید متوجه جنبه های اقتصادی و عقیده ای باشد.

ج - اما در مورد مبارزه عقیده ای که بصورت تبلیغات درمی آید، برای آنکه مؤثر باشد شخص موظف است وضع اقتصادی و سیاسی را کاملاً در نظر داشته باشد.

پس ملاحظه می‌کنیم که تمام این مسائل کاملاً بی‌یکدیگر متصل است و قبل از اینکه ما در باره هر یک از این مسائل نظر خود را روشن کنیم و تصمیم لازم اتخاذ نماییم، نمیدانیم درک معنای مبارزه طبقاتی یعنی چه؟ (مثلاً در یک اعتصاب).

پس آنکسی که بتواند در هر سه زمینه سیاسی، اقتصادی و عقیده‌ای بدرستی مبارزه کند میتواند جنبش‌ها را بجهت بهتری راهنمایی کند. بدینجهت ماملاحظه می‌کنیم که یک مارکسیست چگونه مبارزات طبقاتی را درک میکند. بعلاوه در این مبارزه عقیده‌ای که ماهر روزانجام‌ی‌دهیم با مسائلی که حلشان دشوار است مواجه میشویم؛ از آنجمله مسائل خلود روح و وجود ذات‌باری و حدوث و قدم جهان و غیره.

ماتریالیسم دیالکتیک بما یک اسلوب استدلالی عطا میکند که میتوانیم کلیه این مسائل را حل کنیم و نه فقط بتخیال پرستان و مردم خرافاتی پاسخ بدهیم بلکه بتمام کسانی که قصد سفسطه دارند و تحت عنوان تجدید و تکمیل مارکسیسم، افسانه‌های کهن را احیاء میکنند، جواب قانع داده و نقاب آنها را از چهره برداریم.

## ۶ - ستیزه بورژوازی با مارکسیسم

این کوشش برای سفسطه کردن بر پایه‌های گوناگونی قرار دارد. گاهی اوقات کوشش میکنند که در مقابل مارکسیسم، سوسیالیستهای قبل از مارکس را علم کنند و بهمین مناسبت است که گاهی اوقات از «او توپیستها» یعنی سوسیالیستهای تخیلی، که طرفدار جهان خیالی «توماس مور» نویسنده و فیلسوف انگلیسی هستند، سخن میگویند و برخی دیگر از این اشخاص نام «پرودون» را بمیان میکشند و بعضی از رویزونیستهای (طرفداران تجدید نظر در اصول مارکس) قبل از ۱۹۱۴ صحبت میکنند، کسانی که عقاید آنها را این با اقتدار تمام مردود کرد. (ولی آنچه که از همه مهمتر است توطئه سکوتی است که سرمایه‌داری بر علیه مارکسیسم چیده است. سرمایه‌داری هر اقدامی را کرده است تا مانع معروفیت فلسفه ماتریالیستی بشکل مارکسیستی شود. بخصوص بسیار حیرت‌انگیز است که در این زمینه تعلیمات فلسفی مدارس فرانسه را مورد توجه قرار دهیم:

همه شما میدانید که در دبیرستانها فلسفه تدریس میکنند. شما در سراسر

این درس فلسفه حتی يك نظریه، يك كلمه دربارهٔ مكتب ماتریالیستی مارکس وانگلس نمی یابید.

اگر احياناً در كتب فلسفه از ماتریالیسم صحبت شود ( زیرا ناچار باید صحبت شود) همیشه مارکسیسم و ماتریالیسم را از هم جدا میکنند. از مارکسیسم بعنوان يك نظریهٔ سیاسی صحبت میشود و وقتی که در تشریح عقاید مختلفه علم الاجتماع سخن از ماتریالیسم تاریخی میان میآید هیچوجه بحثی دربارهٔ معنای فلسفی آن در بین نیست و اما ماتریالیسم دیالکتیک آنرا کاملاً و قطعاً مسکوت می گذارند.

این وضع فقط در دبیرستانها نیست بلکه در دانشگاه هم کار بدینمنوال است. داستان شگفت آور در این است که انسان می تواند در فرانسه فلسفه شناس بزرگواری بشود و اطفالش را با دانشنامه های عدیده تزین کند بدون آنکه از فلسفهٔ مادی مارکس و از ماتریالیسم دیالکتیک چیزی بگوشش خورده باشد.

از توضیحات فوق بر ما واضح شد که مارکسیسم نه فقط يك استنباط کلی دربارهٔ تحولات اجتماع است بلکه دربارهٔ جهان نیز هست. لذا بیهوده است اگر کسی تصور کند که مارکسیسم فاقد فلسفه است. برخی از تئوریسین های جنبش کارگری بیاطل سعی در یافتن فلسفه ای برای جنبش کارگری مینمایند. در خاتمه باید تذکر داد که با همهٔ این توطئه های سکوت، سفسطه ها، تجدید نظر ها و کلیه تدابیر متخذه از طرف طبقات حاکمه، مارکسیسم روز بروز معروف تر و شناخته تر میشود.

« پایان مقدمه »

## فصل نخست = مسائل اساسی فلسفه

- ۱ - تحصیل فلسفه را چگونه باید شروع کرد ؟
- ۲ - دو نوع استنباط در توضیح جهان .
- ۳ - ماده و روح
- ۴ - ماده چیست و روح کدامست
- ۵ - مسئله اساسی فلسفه
- ۶ - ایده آلیسم یا ماتریالیسم

### ۱ - تحصیل فلسفه را چگونه باید شروع کرد؟

ضمن مقدمه در چند مورد ، فلسفه ماتریالیسم دیالک تیک را بمنزله پایه مارکسیسم دانستیم .

مقصد ما اینک بررسی این فلسفه است ولی برای آنکه باین مقصد برسیم باید مرحله بمرحله پیش برویم .

وقتی ما از ماتریالیسم دیالک تیک صحبت می کنیم در برابر خود دو کلمه می بینیم : **ماتریالیسم** و **دیالک تیک** ، و از این دو لفظ این معنی حاصل میشود که آن ماتریالیسم ، یک ماتریالیسم دیالک تیکی است . البته میدانیم که پیش از مارکس و انگلس نیز ماتریالیسم وجود داشت ولی اینانند که بکمک کشفیات قرن نوزدهم ، ماتریالیسم را تغییر و تبدیل داده و ماتریالیسم «دیالک-تیک» را بوجود آورده اند .

کمی دورتر معنای لفظ «دیالک تیک» را ، که نوع جدید ماتریالیسم را معین می کند مورد دقت قرار خواهیم داد .

ولی از آنجائیکه پیش از مارکس و انگلس فلاسفه ماتریالیست وجود داشتند ، مانند دیدرو Diderot در قرن هیجدهم ، و از آنجائی که تمام ماتریالیست ها ( پروان فلسفه مادی ) نقاط مشترکی دارند ، لذا باید قبل از پرداختن به ماتریالیسم دیالک تیک ، تاریخ فلسفه مادی را آموخت . و نیز باید نسبت به آن استنباطاتی که مخالف با ماتریالیسم است معرفت حاصل نمود .

### ۲ - دو نوع استنباط در توضیح جهان

دانستیم که فلسفه «بررسی کلی ترین مسائل» و هدف آن توضیح جهان طبیعت و انسان است .

اگر مایک کتاب فلسفه متداول در کشورهای سرمایه داری را بگشائیم از ازدحام فلسفه های گوناگون و رنگارنگی که در این کتاب معرفی شده وحشت خواهیم کرد . این فلسفه ها اسامی جورواجور ، کم یا بیش پیچیده ای دارند

که به «ایسم» ختم میشود. مانند کریتیسیسم Criticisme اولوسیونیسم Evolutionnisme انتلکتوآلیسم Intellectualisme و غیره... و این ازدحام اسامی گوناگون، موجب خلط و اشتباه شده است. سرمایه‌داری قدمی برای روشن کردن این مباحث برنداشته بلکه بعکس رفتار کرده است. ولی ما می‌توانیم اکنون در میان این احتیاجات مختلف دو جریان بزرگ تشخیص دهیم و دو استنباط صریحاً مخالف یکدیگر را از هم جدا کنیم:

الف) استنباط علمی

ب) استنباط غیرعلمی جهان

### ۳ - ماده روح

وقتی که فلاسفه خواستند اشیاء جهان و طبیعت و انسان و بالاخره آنچه را که در دور و بر ماست توضیح دهند و جوهر تمایزی قائل شدند. ما خودمان مشاهده می‌کنیم که اشیاء و چیزهایی هست که مادی است و قابل دیدن و لمس کردن است و نیز اشیائی وجود دارد که دیده نمیشود و قابل لمس یا اندازه‌گیری نیست مانند تصورات و افکار ما.

لذا ما اشیاء را بدین ترتیب طبقه‌بندی می‌کنیم: از طرفی آن اشیائی که مادیست و از طرف دیگر آن چیزهایی که مادی نیست و مربوط به قلمرو روح، فکر و تصورات است.

بدین ترتیب فلاسفه خود را در برابر «ماده» و «روح» یافته‌اند.

### ۴ - ماده چیست و روح کدامست؟

بطور کلی دیدیم که چگونه اشیاء را بر حسب آنکه مربوط به ماده یا روح باشند طبقه‌بندی کردند.

ولی باید تصریح کنیم که این تمایز تحت اشکال مختلف و با الفاظ گوناگون بیان شده است.

به همین دلیل است که بجای سخن گفتن از روح، ما از فکر، از تصورات خود، از شعور و از جان، صحبت می‌کنیم همان‌طور که هنگام گفتگو از طبیعت و دنیا و زمین و وجود، مقصد ماده است.

اسگلس در کتاب خود موسوم به لودویگ فربرباخ Ludwig Feuerbach از وجود و فکر صحبت می‌کند. وجود همان ماده و فکر همان روح است.

برای تعریف فکر یا روح و وجود یا ماده می‌گوئیم:  
فکر همان تصویری است که ما از اشیاء داریم. بعضی از این تصورات

معمولاً از احساسات ماحصل میشود و متعلق به اشیاء مادی است و بعضی تصورات دیگر مانند مفهوم خدا و فلسفه، نامتناهی است و خود فکر متعلق بیک شیئی مادی نیست. مطلب اساسی که ما باید اینجا در نظر داشته باشیم اینست که ماتصورات و افکار و احساساتی داریم بهات آنکه می بینیم و حس میکنیم. ماده یا وجود آنچیزی است که احساسات و ادراکات ما بها نشان میدهد و ما را بر آن عالم میسازد و بطور کلی تمام آنچیزهایی است که ما را احاطه کرده است. آنچیزی که ما آنرا «دنیای خارج» مینامیم مثلاً: ورق کاغذ من سفید است، دانستن این مطلب که این کاغذ سفید است تصویری است و این تصور از حواس من ناشی شده است. ماده، خود ورق کاغذ است. بهمین جهت وقتی که فلاسفه از روابط بین وجود و فکر و یا روح و ماده و یا شعور و مغز سخن می گویند در حقیقت در مطلب واحدی اظهار نظر می کنند. و آن مطلب اینست که بین ماده و روح، وجود و فکر، مهمتر کدام است، کدام بر کدام تسلط دارد، و بالاخره کدامیک مقدم بر دیگری است و پیشین و نخستین محسوب میشود. این مسئله است که آنرا مسئله اساسی فلسفه نامیده اند:

#### ۴ - مسئله اساسی فلسفه

هریک از ما حتماً از خود پرسیده است که پس از مرگ چه میشودیم؟ پس از مرگ چه بصرمان می آید؟ دنیا از کجا آمده؟ زمین چگونه تشکیل شده؟ و برای ماقبول این نظر دشوار است که همیشه چیزی وجود داشته است. انسان میل دارد فکر کند که لحظه ای بود که هیچ چیز وجود نداشت. و بهمین جهت شخص، این بیان دیانت مسیح را که «در ابتدا روح بر فراز ظلمات در حرکت بود و سپس ماده پدید شد» باسانی باور می کند. و همچنین انسان از خود میپرسد که افکار من در کجا قرار گرفته و باین ترتیب مسئله روابط بین روح و ماده، مغز و فکر برای ما طرح میشود.

البته طرزهای دیگری نیز برای طرح این مسئله هست. مثلاً اینکه چه رابطه ای بین خواستن و توانستن وجود دارد؟ خواستن در اینجا همان روح و فکر است ولی توانستن آنچیزی است که شدنی و ممکن است؛ یعنی ماده و وجود است. و همچنین میتوان بروابط موجود بین «وجود اجتماع» و «شعور اجتماع» توجه کرد.

پس مشاهده میشود که مسئله اساسی فلسفه به وجه گوناگونی طرح میشود و نیز بخوبی میتوان فهمید که بی بردن بطرز طرح مسئله، روابط ماده و روح، چقدر حائز اهمیت است. زیرا میدانیم که برای این مسئله فقط دو پاسخ

میتواند وجود داشته باشد .

۱- يك پاسخ علمی .

۲- يك پاسخ غیر علمی .

### ۵ - ایده آلیسم و ماتریالیسم

بدین ترتیب فلاسفه درباره این مسئله مهم وضع مخصوصی بخود گرفتند. انسانهای اولیه که کاملاً جاهل بودند و از جهان و از خویشتن هیچگونه خبری نداشتند مسئولیت تمام آنچه را که موجب تعجب ایشان میشد بقوای مافوق طبیعت نسبت میدادند و چون در عالم رؤیا آشنایان و خویشان و خودشان را میدیدند تخیلاتشان تحریک میشد و سرانجام چنین استنباط میکردند که هر فردی دارای وجود دو گانه ایست؛ و چون تصور این «دوگانگی» فکر آنها را منقوش کرده بود باین نتیجه میرسیدند که افکار و محسوسات آنها بوسیله «جسم خود آنها» ایجاد نشده «بلکه بوسیله روح خاصی که در این جسم منزل دارد و هنگام مرگ آنها ترك می کند» (۱) ایجاد شده است .

و از آنجا تصور خلود روح یا جاودانی بودن روان و امکان حیات روح در وراء ماده ، بوجود آمد .

قرون متعددی لازم بود تا بشر بتواند مسئله را به ترتیب کنونی روشن سازد و در واقع فقط پس از پیدایش فلسفه یونان (و بخصوص پس از افلاطون که تقریباً ۲۵۰۰ سال پیش از این میزیست) بطور صریح ماده و فکر را در مقابل هم قرار دادند .

بدون تردید ، بشر مدت مدیدی تصور میکرد که انسان پس از مرگ به زندگی خود در حالت يك «روح» ادامه میدهد ولی چنین می پنداشت که این روح نوعی از اجسام شفاف و سبک است و البته آنرا فکر بحت و بسیط نمیدانست. همچنین به خدایانی عقیده داشت که موجوداتی توانا تر از انسان بودند ولی آنها را بصورت انسانها و یا حیوانات یعنی بصورت اجسام مادی تصور می کرد . فقط بعدها روحاً خدایان (و سپس خدای واحد که جای خدایان را گرفت) بصورت نفوس بسیط و خالصی تصور شدند .

پس سرانجام باین اندیشه رسیدند که در واقعیت ، نفوسی وجود دارند که حیاتی خاص خود و کاملاً مستقل از حیات جسم دارند و بجسمی برای ادامه وجود خود محتاج نیستند .

و بعداً این مسئله صریح تر و روشن تر از آنچه که در مذهب بود بشکل

(۱) فردریش انگلس - «لودویگ فویرباخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمان»

صفحه ۱۳ چاپ فرانسه ۱۹۴۵ .

زیرین مطرح شد :

«آیا جهان را خدائی آفریده یا ابدالاً با وجود داشته؟» (۱) فلاسفه به تناسب پاسخی که باین سؤال میدادند به دو اردوی بزرگ منقسم شدند. (۲) آنهایی که طرفداریک تشریح و توضیح غیرعلمی بودند و مخلوق بودن جهان را میپذیرفتند یعنی تأیید میکردند که روح ساده را آفریده، اردوی ایده‌آلیسم را تشکیل دادند.

دسته دیگر که میخواستند جهان را بطور علمی تشریح کنند و چنین می‌اندیشیدند که ماده عنصر اصلی است، مکاتب مختلف ماتریالیسم را بوجود آوردند.

در ابتدا این دو اصطلاح ایده‌آلیسم و ماتریالیسم جز این معنائی نداشت. پس ایده‌آلیسم و ماتریالیسم دو پاسخ متقابل و متضاد مسئله‌ی اساسی فلسفه است. ایده‌آلیسم استنباط غیرعلمی و ماتریالیسم استنباط علمی جهان است. بعدها ما دلایل این بیانی را ذکر می‌کنیم ولی عجاله می‌گوئیم که در تجارب خودمی بینیم که اجسام بدون فکر و روح مانند سنگ و فلز و خاک مشاهده شده است ولی کسی مشاهده نکرده است که روح و فکری بدون جسم وجود داشته باشد.

برای آنکه این فصل با اتخاذ نتیجه بدون ابهامی پایان یابد، گوئیم که در جواب این سؤال که «چگونه انسان می‌اندیشد؟» تنها دو پاسخ کاملاً متفاوت و متضاد میتوان داد.

پاسخ اول: انسان می‌اندیشد برای آنکه دارای روحی است.  
پاسخ دوم: انسان می‌اندیشد برای آنکه دارای مغزی است.  
بر حسب آنکه پاسخ اول یا دوم را بدهیم در مسائل دیگری که از این مسئله ناشی میشود براه‌های گوناگونی میرسیم.  
پس مسئله در اینجا است که بدانیم آیا فکر مغز را آفریده یا مغز فکر را بوجود می‌آورد.

بر حسب پاسخی که میدهیم ایده‌آلیست یا ماتریالیست میشویم.

(۱) همان کتاب صفحه ۱۴

(۲) همان کتاب صفحه ۱۴



## فصل = دوم ایده آلیسم

- ۱ - ایده آلیسم اخلاقی و ایده آلیسم فلسفی .
- ۲ - چرا باید ایده آلیسم برکلی را آموخت ؟
- ۳ - ایده آلیسم برکلی
- ۴ - نتایج استدلالات «ایده آلیستی»
- ۵ - احتجاجات ایده آلیستی : الف - روح خالق ماده است. ب - جهانی خارج از فکر ما موجود نیست. ج - تصورات ما خالق اشیاء است.

### ۱ - ایده آلیسم اخلاقی و ایده آلیسم فلسفی

در مقدمه کتاب مشاهده کردیم که در زبان عادی برای لفظ ماتریالیسم چه معنایی قائل شدند و این مسئله موجب چه شبهه‌ای شده. همین شبهه در مورد لفظ ایده آلیسم نیز وجود دارد .

در حقیقت باید بین ایده آلیسم اخلاقی و ایده آلیسم فلسفی تفاوت گذاشت و این دو مفهوم را بایکدیگر اشتباه نکرد .

**ایده آلیسم اخلاقی** یعنی در راه عقیده و آرمانی فداکاری کردن . و بنا بر روایت تاریخ میدانیم که در جریان بین‌المللی جنبش کارگری بسی از انقلابیون و مارکسیست ها تا حدیثار جان، در راه آرمان خود پیش رفتند و با وجود این آنها با ایده آلیسم فلسفی طرفیت و مخالفت داشتند .

**ایده آلیسم فلسفی** و آن نظریه ایست که مبنای آن عبارت است از توضیح ماده بوسیله روح .

ایده آلیسم فلسفی آن استدلالی است که در مقابل سؤال اساسی فلسفه چنین پاسخ میدهد : «فکر اصلی ترین ، مهم ترین و مقدم ترین عنصر است» و ایده آلیسم در ضمن تأیید اولویت و اهمیت فکر تأیید می کند که فکر خالق هستی است و یا به عبارت دیگر : «روح است که ماده را بوجود می آورد» .

این شکل نخستین ایده آلیسم است که در ادیان بسط و توسعه یافته و تأیید نموده است که همانا روح مطلق و ذات باری، خالق ماده است .

بدین ترتیب مذاهب که مدعی احتراز از مباحث فلسفی بودند و هستند، مظاهر بارز و منطقی فلسفه ایده آلیستی میباشند .

ولی در طول تاریخ ، علم دخالت کرد و توضیح ماده و جهان و اشیاء و بطریق علمی و با چشم پوشی از فرض ایده آلیستی، مورد لزوم قرار گرفت. زیرا از قرن شانزدهم بعد علم به توضیح نمود های طبیعت آغاز نمود بدون آنکه در این باره به نظریات متداول درباره خلقت و مبداء و نظایر آن توسل جوید. برای آنکه با این توضیحات علمی و مادی و خلاف ایمان، مبارزه بهتری

مردم  
بشود لازم می آمد که دامنه ایده آلیسم چندان بسط یابد که حتی وجود  
خود ماده هم مورد انکار قرار گیرد .

بر کلی Berkley اسقف انگلیسی که پدرایده آلیسم نامیده میشود در  
آغاز قرن هیجدهم بچنین کاری دست زد .

#### ۴ - ایده آلیسم بر کلی را بچه جهت باید آموخت؟

پس هدف سیستم فلسفی او انهدام ماتریالیسم و اثبات اینست که جوهر  
مادی موجود نیست. بر کلی در مقدمه کتاب خود که «مفاوضه هیلاس و فیلو نوئوس»  
نام دارد چنین مینویسد :

«اگر این اصول مورد قبول واقع گردد و به نزله حقایق شناخته شود ،  
«نتیجه مذاهب الحاد و تشکیک یکباره نابود میشود و مسائل تاریک و روشن و  
«مشکلات غیر قابل حل متجلی میگردد و مردمی که از تناقض گوئی لذت میبردند  
«بسر عقل می آیند .»

پس در نظر بر کلی حقیقت اینست که ماده ای وجود ندارد و هر دعوی  
مخالفی در حکم تناقض گوئی است .

اکنون خواهیم دید که اسقف نامبرده برای اثبات این مسئله از چه راهی  
میرود. ولی تصور می کنم تأکید این نکته بی فایده نباشد که همه کسانی که  
خواستار تحصیل فلسفه میباشند باید تئوری بر کلی را با توجه کامل مورد مطالعه  
قرار دهند .

میدانم که این دعاوی بر کلی بعضی را به خنده می اندازد ولی نباید  
فراموش کرد که ما اکنون در قرن بیستم زندگی می کنیم و از تمام مطالعات ما  
قبل خود بهره مندیم و وقتی که بسرماتریالیسم و تاریخ آن ببائیم خواهیم دید  
که فلاسفه مادی زمان گذشته نیز چیزهایی می گفتند که موجب خنده بود .

ولی باید دانست که دیده رو Diderot ، کسی که پیش از مارکس و انگلس  
بزرگترین متفکر مادی شمرده میشود برای سیستم بر کلی اهمیتی قائل بود .  
لنین در کتاب «ماتریالیسم و آمپیریو کریتیسیسم» خود جمله ای بدین مضمون از  
دیده رو درباره بر کلی و سیستم او نقل میکند :

«سیستمی است که با وجود آنکه از همه باطل تر میباشد مبارزه با آن از  
«همه دشوارتر است و این خود مایه شرمساری فکر بشری و فلسفه است (۱)»  
خود لنین نیز در اثری که یاد کردیم صفحات عدیده ای را به فلسفه بر کلی  
اختصاص داده و درباره آن می نویسد :

(۱) نامه درباره کوران - دیده رو

«جدیدترین فلسفه‌های ایده آلیستی بر ضد ماتریالیسم، هیچ دلیلی که نظیر آن در فلسفه برکلی نباشد، نیاورده‌اند» (۱)

و همچنین در یک کتاب تاریخ فلسفه که هنوز در دبیرستان‌ها متداول است (ملخص تاریخ فلسفه - تألیف بن ژون) نظریه ضد مادی و فلسفه نقی ماده برکلی بدین ترتیب ستوده شده است:

«این تئوری، با آنکه بلا تردید تئوری کاملی نیست سزاوار تحسین است و باید برای همیشه اعتقاد بوجود جوهر مادی را از اذهان فلسفی ریشه کن کند.»

چنین است اهمیت این استدلال فلسفی.

### ۳ - ایده آلیسم برکلی

پس هدف این سیستم آنست که ماده‌ای وجود ندارد.  
برکلی می نویسد:

«ماده آنچیزی نیست که مادر حین تفکر معتقد میشویم که در خارج از ذهن  
«ما موجود است. ما فکر می کنیم که اشیاء موجودند زیرا آنها را می بینم و  
«لمس می کنیم و در آنجا که اشیاء در ما چنین محسوساتی تولید می کنند ما بوجود  
«آنها معتقد میگردیم. ولی محسوسات ما چیزی جز تصوراتی که در ذهن داریم نیست.  
«پس اشیائی که بمدد حواس ادراک می کنیم چیزی جز تصورات نیستند و تصورات  
«نیز نمی توانند در خارج از ذهن موجود باشند.»

در نظر برکلی اشیاء وجود دارند و او منکر طبیعت اشیاء و وجود آنها نیست ولی معتقد است که این اشیاء فقط بصورت محسوساتی وجود دارند که معرف آن اشیاء است و محسوسات ما و این اشیاء در حقیقت شئی واحدی هستند. اشیاء وجود دارند و این امر مسلم است ولی وجود آنها در ما و در ذهن ماست و در خارج از ذهن ما واجد ذاتی نیستند.

ما اشیاء را بوسیله باصره مشاهده و بوسیله لامسه حس می کنیم. شامه از بو، و ذائقه از طعم، و سامعه از صوت آنها را باخبر می کند. این حواس مختلف در ما تصوراتی ایجاد می کنند، که پس از ترکیب، بدان نام مشترکی می دهیم و آنها را بمنزله اشیاء تلقی می کنیم.

«مثلاً رنگی و طعمی و بوئی و شکل و هیئت معینی را مشاهده می کنیم. این مجموعه را بمنزله شئی تلقی می کنیم و بر آن نام سبب می دهیم.»

«(ترکیبات دیگر محسوسات موجد) مجموعه‌های دیگری از تصورات است  
«(که) بنامهایی مانند سنگ، درخت، کتاب و چیزهای محسوس دیگر خوانده

(۱) ماتریالیسم و آمپیریکریتسیسم - لندن - چاپ فرانسه صفحه ۱۸

«میشود.» (لنین، کتاب مذکور در فوق - صفحه ۵)

پس وقتی ما می اندیشیم کسه جهان و اشیاء آن در ورای ذهن ما موجود است گرفتار خیالات واهی خود شده ایم زیراً چیزی خارج از ذهن ما وجود ندارد.

بر کلی در کتاب مفاوضه هیالاس و فیلو نوئوس این حکم را بطریق زیرین اثبات میکند.

«آیا عقیده باطلی نیست اگر کسی تصور کند که يك شئی واحد در زمان واحد بتواند متفاوت باشد؟ مثلاً در عین حال هم گرم باشد و هم سرد؟ اکنون فرض کنید که یکی از دستهای شما گرم باشد و دیگری سرد و اکنون شما هر دو دست خود را در آب ولرمی فرو ببرید آیا دست گرم شما آب ولرم را سرد و دست سرد شما آب ولرم را گرم تصور نمی کند؟»

چون تصور این قضیه باطل است که شئی واحدی در زمان واحد میتواند متفاوت باشد پس چنین نتیجه می گیریم که این شئی جز در ذهن ما، جای دیگر موجود نیست.

پس بر کلی در این اسلوب استدلال و بحث در حقیقت چه می کند؟ او اشیاء را از خواص خود عاری میسازد. بدین طریق:

شما می گوئید اشیاء وجود دارند زیراً اوجد رنگ و بو و طعم هستند، بزرگ یا کوچک، سبک یا سنگینند؟ من بشما ثابت می کنم که این خواص در شئی وجود ندارد بلکه در ذهن موجود است.

این يك قطعه پارچه است. شما می گوئید این پارچه قرمز است. آیا شما تصور میکنید که قرمزی در خود پارچه موجود است؟ آیا چنین چیزی مسلم است؟

بر شما واضح است که جانورانی وجود دارند که ساختمان بصری آنها باما فرق دارد و آنها این پارچه را قرمز نمی بینند و همچنین مردی که دچار زردی شده باشد آنرا زرد می بیند. پس این پارچه چه رنگی دارد؟ خواهید گفت بسته به بیننده آن است. پس قرمزی در پارچه نیست، بلکه در چشم است، در ماست.

می گوئید که پارچه سبک است؟ آنرا بر پشت مورچه ای قرار دهید بدون شك مورچه آنرا سنگین حس خواهد کرد. کی حق دارد؟ می گوئید گرم است؟ اگر تب داشتید حس میکردید که این پارچه سرد است! پس گرم است یا سرد؟

خلاصه اگر اشیائی واحد درازمنه واحد برای یکمده قرمز و سنگین و

گرم و برای عده دیگر کاملاً برخلاف آن است، پس معلوم میشود که ما گرفتار خیالات واهی شده‌ایم و اشیاء جز در ذهن ما در جای دیگری وجود ندارند. اگر یکی یکی خواص را از اشیاء جدا کنیم با اینچامیرسیم که این خواص جز در فکر ما در جای دیگری نیست و از آنجا این نتیجه حاصل میشود که ماده هم تصور Idée است.

حتی قبل از برکلی برخی از فلاسفه یونانی عقیده داشتند و عقیده درستی هم بود که بعضی از کیفیات مانند طعم و صوت در ذات اشیاء وجود ندارد بلکه وجود آن در ماست.

مطلب تازه در فلسفه برکلی اینست که وی تبصره فلاسفه یونان را بسط داده و آنرا به همه صفات اشیاء مربوط ساخته است.

فلاسفه یونانی صفات اشیاء را بدو دسته مشخص تقسیم کرده بودند: اولاً صفات یا خواص اولیه یعنی آن صفاتی که ذاتی جسم و در خود است مانند وزن و بزرگی و مقاومت و غیره.

ثانیاً صفات یا خواص ثانویه یعنی آن صفاتی که در ما وجود دارند مانند بو و طعم و گرما و غیره.

برکلی درباره صفات اولیه نیز همان حکمی را می‌کند که در باره صفات ثانویه شده بود. یعنی اینکه این صفات در ذات اشیاء نیست بلکه در ماست. اگر ما به آفتاب نظر افکنیم خواهیم دید که مدور و مسطح و قرمز رنگ است ولی علم می‌گوید که ما در اشتباه هستیم و آفتاب مسطح و یا قرمز رنگ نیست. ما بحد علم بعضی خواص را که بملط بخورشید نسبت داده بودیم منتزع می‌کنیم ولی نتیجه نمی‌گیریم که خورشید وجود ندارد. ولی برکلی چنین نتیجه‌ای گرفت.

اگر برکلی معتقد بود که در مقابل با تجزیه و تحلیل علمی تقسیم قدام در باره صفات نمی‌تواند مقاومت کند خطائی نکرده بود ولی او در استدلال مرتکب غلطی می‌شود و سفسطه‌ای می‌کند زیرا از این ملاحظات نتایج می‌گیرد که متناسب نیست.

برکلی نشان میدهد که صفات اشیاء، آنچنان که حواس ما نشان میدهد نیست و حواس؛ ما را فریب داده و شکل واقعیت مادی را دگرگون می‌سازد و بغوربت از این مقدمه نتیجه می‌گیرد که اصولاً واقعیت مادی وجود ندارد؛ ترجمه احسان طبری

## انسان و حیوان

چندین رساله کوچک از قابوس و شمسیر امیر معروف دیلمی ،  
 بر عربی موجود است که « کمال البلاغه » یکی از آنها است . اغلب این گونه  
 نوشته های عربی این نویسنده نامه هائی است که بوزرای دیلمیان و سامانیان  
 نگاشته و قسمت کمی از آنها هم رسائلی فلسفی است که یکی دو رساله آن  
 در بطلان احکام نجوم میباشد و چون این موضوع بی نیاز از بحث است ترجمه  
 آن سودی ندارد . تنها رساله ای که در این مجموعه نظر مرا جلب کرده  
 آنست که بخصوص نویسنده در آن عقاید فلاسفه آن عصر را ، که مع الاسف  
 هنوز هم جمعی پیرو دارد ، تسخیر کرده است . اکنون ترجمه همین  
 رساله کوچک است که از نظر شما میگذرد و چون مشت نمونه خروار  
 است باقی عقاید فلسفی این امیر ادیب ایرانی دانسته میشود :

« حکمای الهی که مدعی هستند در امور عظمی تحقیقات گرانبهایی کرده اند ،  
 همدل و همدستانند که اشرف انواع حیوان ، آنست که دارای نفس ناطقه باشد و تنها  
 موجودی که از این نعمت برخوردار گشته انسان است و پس . و با آنکه شماره  
 جانوران دیگر خیلی بیشتر از اوست بگناه اینکه از نیروی ناطقه بی بهره مانده اند  
 بیستی حیوانی بهیچ افتاده اند .

« باید در مقصود از قوه ناطقه کمی تفکر کرد ، و دانست چه معنایی از این کلمه  
 قصد شده . اگر مقصود قوه نطق و گفتگو است ، تصدیق میکنم که تنها آدمی از  
 این نعمت برخوردار است و این معنی هیچگونه قابل تردید و انکار نیست . ولی چنانچه  
 غرض از ناطقه قوه فکر و تمیز باشد مسلم نیست که جانوران از ناطقه بی بهره اند زیرا  
 هیچ جنبه ای نیست مگر اینکه باندازه ای که بتواند زندگی خود را ادامه بدهد ،  
 از مضار و آفات احتراز جوید ، و نیازمندی هایش را فراهم کند . پس دارای شعور  
 و تمیز است .

« اشرف انواع حیوان آن است که باشیا ، گوناگون کمتر محتاج باشد و از  
 دیگران بی نیاز تر آفریده شده باشد . از اینکه بگذریم اشرف انواع حیوان آن است  
 که از آغاز پیدایش تا پایان عمر خود دارای معرفت غریزی و جبلی باشد و نیازی  
 بارشاد ، راهنمایی ، تعلیم و اندیشه عواقب کار نداشته باشد .

« اشرف انواع حیوان آنست که هرگاه با خطری رو برو گشت بتواند بزور  
 پنجه از خود و خانواده اش دفع خطر کند و از کمک این و آن و گرد آوردن لشکر  
 و سپاه بی نیاز باشد .

« از این هم بگذریم اشرف انواع حیوان آن است که با مردمی که شناسایی

دارد و فاوورزد و در اظهار مهر و دوستی راست بگوید . اشرف انواع حیوان آن است که تن او پاکتر و خلقتش نظیفته باشد و از شست و شوی با آب و زب و زبور بی نیاز باشد و تنها پروبال و رنگین و طوق زیبایش او را زب و آذین دهد و جمال تصنی و حسن ساختگی را کنار بگذارد . اشرف انواع حیوان آن است که از کودکی تا پیری بیک خلق و خوی و بریک طبیعت و اخلاق باشد و بتواند در دوران عمر خلقی را که بآن شناخته شده حفظ کند و هر دم از حالی بحال دیگر نگردد و روش صبحگاهیش با اخلاق شامگاهی او دو چیز نباشد .

«سیاس خدارا که همه این اوصاف که بر سر مردم در انسان مفقود است . ولی حیوانات پست و ناچیز آنها را دارا هستند . و اگر جانوران ، فلسفه و ریاضی نمایند باید دید که از این جهل چه زبانی دیده اند و این که حیوانات افلاطون ، فیثاغورس ، انبازد قلس ، ارشمیدس ، هر مس ، والیس را شناخته اند از ناشناسی این دانشمندان چه ضرری متوجه آنان گشته است ؟!»

«حقیقت این است که : شناسایی این اشخاص باعث طول عمر و سعادت کسی نیست و کسی هم که آنان را شناخته شقی و بدبخت بشمار نمی آید .  
«تنها همین شرافت و فضیلت حیوانات را بس که سرگین آهو برای دردهای همین فلاسفه الهی دوا است ؛ و سنگی که در امعاء و احشاء همین حیوانات پست و ناچیز تولید میگردد ناخوشیهای اشرف مخلوقات را شفا می بخشید .  
«این مختصری که برشته تحریر آمد با آنکه کمی از زیاد است بسیار شایان تفکر و تأمل است ولی در نزد نوع بشر انصاف نیست تا بتواند حقیقت را تصدیق کند . مردم نادان در تصدیق حقیقت و دادن انصاف ستم میکنند .»

ترجمه : اکبر دانا سرشت

## بخشی از تاریخ فلسفه

### سخنی لو کرسیوس درباره روح

تیتوس لو کرسیوس کاروس (۱) شاعر و حکیم رومی در حدود ۹۵الی ۵۱ قبل از میلاد میزیسته و مصنف اثر فلسفی و هنری بسیار معروف و بدیعی است که «در طبیعت اشیاء» (۲) نام دارد . لو کرسیوس در فلسفه شاگرد مؤمن و معتقد اپیکور (۳) (اپیکورس) فیلسوف مادی یونانی است و اثر منظوم او در

- 1) Titus Lucretius Carus
- 2) De Rerum natura
- 3) Epicure

حقیقت، نشید فلسفهٔ اپیکور و بیان عقاید اوست و با آنکه سخنان اپیکور از لحاظ خشکی فلسفی و منطقی موضوع دلکش و مساعدی برای شعر گفتن نمی‌توانست باشد، لوکرسیوس چنان با بستگی باین آئین فلسفی داشت و چنان تعصبی در آن نشان میداد که همه را باجوش و خروش و شور و هیجان شاعرانه ای بیان کرده و اگرچه از لحاظ مضمون مبتکر نیست از لحاظ اشکال شعری ابتکاراتی نموده است. لوکرسیوس در منظومهٔ خود پایگاه استاد را تا آنجا بالا میکشد که بخدائی شبیهش میسازد.

این استاد او یعنی اپیکور در دو هزار و سیصد سال پیش از این میزیسته و در شهر آتن مدرس فلسفه بوده است و از سیصد جلد کتابی که نوشته چیزی جز چهار نامه که در آن ملخصی از فلسفه اش درج است، و زبده ای از کلماتش بدست نمانده. او دنیا را از اجزاء لایتجزی (آتم) متشکل میدانست و معتقد بود که جهان بر حسب صدفه و اتفاق پدید شده ولی پس از پدید شدن تابع قوانین سخت و شدید و ابدی قرار گرفته است. انسان را مختار میدانست. باصالت حس و واقعیت عالم محسوس معتقد بود و تعلیم میداد که برای رسیدن به خیر پایداز لذات موقت و محدود چشم پوشید و با ممارست در میان روی از لذت پایدار و حقیقی بهره ور گردید.

او و شاگردش لوکرسیوس هر دو از مادیون جهان عتیق هستند. لوکرسیوس در منظومهٔ خود، بیانی راجع بروح و خلود آن دارد که بسیار جالب توجه است. همه میدانیم که در مسئلهٔ روح فلاسفه بر دو طریق تقسیم شده اند. نخست آنکسانی که روح را مجزا از بدن و بشأبه جوهری مجرد و مخلد از لحاظ رتبهٔ وجودی مقدم بر جسم میدانند و به تنویتی قائلند. یعنی بوجود دو جوهر که یکی جسم و دیگری روح باشد معتقدند.

دوم آنکسانی که روح را از بدن جدا نمی‌دانند، به استتلال وجود و خلود آن معتقد نیستند و در نتیجه باور ندارند که از لحاظ رتبهٔ وجودی مقدم بر جسم باشد بلکه آنرا قسمتی از خواص جسم می‌شمرند و به تنویتی معتقد نیستند و از وحدت این دو جوهر و منشاء یگانهٔ آن دو طرفداری می‌کنند.

دستهٔ اول را اصحاب روح (۱) و دستهٔ دوم را اصحاب ماده (۲) میخوانند. لوکرسیوس به پیروی از استاد از اصحاب ماده است و در اثبات نظر خود چنین می‌گوید: «همه مشاهده می‌کنیم که روح همراه جسم میزاید و بوجود

1) Spiritualiste

2) Materialiste



می آید، بارشد جسم رشد می یابد و با مرگ آن میمیرد. قضاوت آدمی با مقدار سن او نوسان می کند و زبان از دنبال اندیشه می رود. در بیماری جسم، روح از راه خود بدر می افتد. جان نیز میتواند بیمار شود و میتواند آن بیماری را با تیمار داشت پزشکی چاره کرد. چگونه این روح که غلام جسم است می تواند حیات خود را بدون آن ادامه دهد؟ روح که بخشی از انسان است مانند بقیه اندامها که در صورت جدا شدن از بدن پوسیده شده و از میان میروند باید از میان برود. روح بدون جسم نمی تواند هیچ عمل حیاتی انجام دهد. چگونه میتوان بدون آلات حواس پنجگانه چیزی را حس کرد؟ اگر جسم را بدونیم کنیم روح را نیز بدونیم کردیم. و آنچه که قسمت پذیر است نمی تواند جوهری مجرد و سرمدی باشد. «لو کرسیوس با وجود روح قبل از جسد و بقاء آن پس از مرگ مخالف است و بیان او در رد این عقیده چنین است:

«اگر روح فساد ناپذیر است پس برای چه نمی توانیم خاطرات زندگی های قبلی خود را بیاد بیاوریم؟ مگر نه چنین است که روح چون مرغی که در قفس است میتواند پس از مرگ، یعنی شکستن قفس بزنگی خود ادامه دهد؟ اگر درست بود که روح از جسمی بجسمی میرفت، چنانکه طرفداران تناسخ دعوی دارند، می بایست که آداب جانداران بایکدیگر مخلوط شود. چگونه چنین چیزی وقوع می یابد؟ چرا خردمندان گذشته به ابلهان مبدل میشوند؟ چرا کودکان با خردمندی و آرمودگی بدنیا نمی آیند؟ چگونه باور کردنی است که در موقع هم بستری زن و مرد، ارواحی سرگردان چشم براهند که بی معطلی در نطفه ای داخل شده در آن جای گیرند و در بدن میرنده ای حلول کنند؟ این دیوانگی است. دو جوهر متضاد و دو ذات متقابل چگونه پا بند یکدیگر میتوانند بشوند.»

لو کرسیوس مرگ را ناچیز می شمرد. زیرا از بیم حیات نا معلوم پس از مرگ فارغ است و اعتقاد به خلود را نوعی از خرافه میدانند.

بیان لو کرسیوس بسیار جامع است و تا امروز با وجود ترقیات علوم بر اصول استدلال او، که اثبات تعادل یا توازی روح و جسم (۱) و از آنجایی بودن این دوست، چندان چیزی افزوده نشده ولی ترقیات علوم آرزو بدن حد نرسیده بود که نظر لو کرسیوس نفوذ کند و مقبولیت عامه بیابد. لذا تسلط فلسفه اسکولاستیک که خود را خادم کلیسا معرفی کرد انواع آراء مادی متفکرین یونانی و پیروان رومی آنها را از میان نبرد.

## نظری بآسمان

... اگر نگاه خود را از پشت عدسی های تلسکوپ بطرف انوار درخشنده آفتاب های متعدد آسمان روانه کنیم مشاهده خواهیم کرد که خورشید ما در مقابل آنها حکم کوچکترین کرات آسمانی را در برابر منظومه شمسی دارد؛ و یا میتوان گفت که مانند آخرین نقطه شعله شمعی است در برابر تمام آن شعله ها و حال آنکه ما آنرا بزرگترین کرات سماوی میدانیم زیرا شدت نور و حرارتش ما را خیره میکند و مرکزیک عده اختراعی است که با وجود عظمت و بزرگی زیاد، بدورش میگردند؛ و با وجود آنکه ۱۵۰ میلیون کیلومتر از ما دور است بصورت یک صفحه نورانی با قطر کاملاً مشخص که بخوبی میتوان آنرا بررسی کرد در نظر ما جلوه میکند. و روی این نظر است که میتوانیم خورشید خود ما را مبدأ مقایسه برای کرات بزرگ دیگر قرار دهیم.

در بدو امر تعداد کمی از ستارگان بواسطه نور شدیدشان نظر ما را جلب میکنند. اینها ستارگان «قدر اول» هستند که در میانشان «شعرای یمانی یا کارواکش» را میتوان ذکر کرد زیرا درخشنده ترین کواکب در افق زمین همین ستاره است ...

اگر به منظومه «عقرب» که در شب های تابستان افق جنوبی را مزین میکند نظر افکنیم «قلب العقرب» را که حتماً باید بان «غول آسمان» لقب داد مشاهده خواهیم کرد. این نقطه کوچک، صاحب قطری بسیار عظیم، یعنی در حدود ۴۵۰ برابر قطر خورشید منظومه شمسی است. و حال آنکه «شعرای یمانی» که چنانکه اشاره شد درخشنده ترین ستارگان است قطرش بیش از  $\frac{1}{2}$  و ستاره Vega (که خورشید ما بدنبال آن میرود) قطرش بیش از  $\frac{2}{8}$  قطر خورشید نمی باشد ولی  $\frac{2}{8}$  برابر کجا و ۴۵۰ دفعه کجا؟

جمع نور و حرارت «شعرای یمانی» ۲۶ مرتبه و از آن «وگا» ۵۰۰ دفعه بیش از نور و حرارت خورشید است؛ که در نظر ما بسیار زیاد جلوه میکند. بساین معنی که حرارت مواد در سطح خورشید ۶۵۰۰ درجه است ولی در مورد دو ستاره نامبرده این رقم به ۱۱۲۰۰ درجه میرسد.

در مورد «عیوق» این ارقام کمی پائین تر است و حال آنکه قطر قرص آن ۱۲ مرتبه و در نتیجه سطح قرص آن ۴۴ برابر خورشید است ...

مسلماناً قطر خورشید از قطر مدار نزدیکترین سیاره منظومه شمسی بخورشید خیلی کوچکتر است یعنی بعبارة اخري حکم يك نقطه هندسي را دارد . پس در صفحه کاغذی که میخواهيم اين سيارات را مقایسه کنیم خورشید جایی ندارد و تنها مرکز دایره مقایسه قرار میگیرد ....

از روی این ارقام قاعدهٔ چنین قضاوت میشود که خورشید ما خیلی عقیر است. ولی اینطور نمی باشد چون علاوه بر آنکه در اطراف آن اختران کوچکی چون زمین و مریخ و عطارد و زهره گردش میکنند بتازگی هم ستاره های دیگری از سایر منظومه ها کشف کرده اند که خورشید در برابر آنها يك عظمت حقیقی غیر قابل وصفی را حائز است.

این ستارگان که با آنها اسم منظومهٔ « کوتوله ها » را داده اند بقدری ابعادشان ناچیز و اندک است که باغولهای مذکور که هیچ، بلکه برای ما بسیار مشکل است در يك تصویر آنها را با خورشید مقایسه کنیم . اینجاست که زمین خودمان با نهایت غرور وارد عرصهٔ مقایسه میشود .

ستارهٔ « اریدان » Eridan قطرش بیش از دو برابر قطر زمین نمی باشد و لازم بتذکر نیست که این رقم آنقدر بی اهمیت است که قابل ملاحظه نمی باشد و از این کوچکتر ستارهٔ « فون مانن » Van Mannen است که قطرش در حدود ۳ چهارم قطر زمین است و این کوچکترین اختر شبگردی است که تا کنون شناخته شده است . این بود مختصری از اطلاعات علمی دربارهٔ اهمیت اقطار کواکب .

در خاتمه خوب است یاد آوری شود که مقدار این مشخصات که البته هر کدام بچندین روش مختلف اندازه گیری شده اند دارای ارزش کاملاً حقیقی نمی باشند بلکه ارقام مزبور حدود اعداد حقیقی را روشن میسازند ولی البته تقریبشان با اندازه ای کم است که با حقیقت وفق میدهد .

ترجمهٔ منصور شمس

از مجلهٔ لاناور La natur

عبدالحسين نوشين

# خروس سحر

پينيس در سبه پرده

## اشخاص

- علي آقا - ٤٥ ساله . سرمكانيسين كارخانه .
- حسن - ٤٠ ساله . سرکار گر .
- مصطفی زيگيلي - ٤٥ ساله . سرکار گر .
- حسين (معروف به يتيم) - ١٥ ساله . پسر ربابه .
- غلامعلي - ٢٠ ساله
- کارگر
- >
- حيدر
- >
- غلامحسين
- >
- اسماعيل
- >
- يوسفعلي
- >
- گر بلائی حسين - ٧٠ ساله
- منصور - ٣٥ ساله . پسر درم نواز .
- درم نواز - ٥٥ ساله . صاحب و مدير كارخانه پارچه بافی .
- زر دوست
- پاك انديش
- نخچيان
- نرگس سروی - ٣٢ ساله .
- ربابه (معروف به بيوه) - ٤٠ ساله
- ده نقر کارگر - پيشخدمت - دو هامور - قهوه چي .

## پرده اول

قهوه خانه نوبه پاکیزه کارخانه پارچه بسافی درم نواز، واقع در یکی از شهرستانهای ایران. در قسمت جلو قهوه خانه چندین میز، که دور هر یک از آنها سه چهار صندلی قرار دارد، چیده شده. طرف راست و عقب سکونی است که روی آنرا فرش انداخته اند. سکوی طرف راست چندان عریض نیست ولی عقبی یکمتر ونیم عرش دارد که میتوان روی آن دراز کشید. دستگاه سماور و لوازم آن در اطاق پهلو طرف چپ قرار دارد و از نظر پنهان است. روبرو پنجره بهن و بزرگی که یک متر ونیم از کف قهوه خانه بالاتر است دیده میشود. پشت دیوار ژاندارمی پاس میدهد. کلاه او و بالای سر نیزه تفنگش که بدوش انداخته از پشت شیشه پنجره نمایان است. بیست نفر کارگر پشت میزها و روی سکوها متفرق نشسته اند. بعضی از آنها ناهار میخورند، بعض دیگر ناهار خود را تمام کرده چایی میخورند. دو سه نفر روزنامه میخوانند.

## صحن ۱

### علی آقا - یتیم - کارگرها

(علی آقا و حسین (یتیم) از در آوان سن داخل میشوند)

علی آقا - گفتی همین الان؟

یتیم ( نیم صدا و شتابزده در حالیکه مواظب اطراف است و احتیاط میکند کسی حرف او را نشنود) - آره، همین الان از در اطاق ارباب بیرون آمدم و رفتم طرف انبار پنبه. مثل اینکه میخواست بمن پی گم بکنه. پشت دیوار انبار قائم شد. یه خورده اونجا وایساد و دور و ور خودشرا میپایید. اونوقت پیچید طرف سالون رنگرزی، حالا سرخرا کج کرده اینطرف.

علی آقا - خوب، تو کجا وایساده بودی؟

یتیم - من؟ پشت در اطاق دفتر که باطاق ارباب و همیشه. واسه اینکه پشت در طرف باغ آدم وایساده بود. اونوقت رئیس محاسبات ناگهونی اومد تو اطاق، منم از همون در زدم تو اطاق ارباب. رفتم جلو میزش و گفتم: ماشین حاضره.

علی آقا - نفهمیدی چی میگفتند؟

یتیم - جسته گریخته فهمیدم که ارباب میگفت: باید هر طوری شده عصبانیشون کنی

که اعتصاب کنند .

علی آقا ( از یتیم جدا میشود و بطرف میزبیکه خالی است و جلوسن گذاشته شده می رود ) - خوب ، بارو از کارخونه بیرون رفت یا هنوز اینجاست ؟

یتیم - کی ؟ ارباب را میگی ؟

علی آقا - ( اشاره سر )

یتیم - آره ، ماشینش را سوار شد و رفت .

علی آقا - ناهار خوردی ؟

یتیم - آره .

علی آقا - پس بشین چایی بخور .

( علی آقا پشت میز می نشیند . دستمال بسته ای که در دست دارد باز میکند و مشغول

ناهار خوردن میشود - یتیم طرف دیگر ، دوراز علی آقا ، پهلوی کارگری

می نشیند . )

علی آقا - کر معلی ، دو تا چایی کمرنگ بیا بده .

کارگر ۱ ( در حالیکه هنوز لقمه خود را فرو نداده و دهانش نیمه پر است ) - آعلی آقا ،

سلام علیکم ! چه خبر تازه ؟ شنیدی که میگن میخوانند همین روزها

کلك همه را بکنند ؟ ( علی آقا سری تکان میدهد ) بنظرم همه مومن

را دك خواهند کرد ...

کارگر ۲ - من نمی فهمم . آخه و ختیگه همه جا اقتدر احتیاج بیار چه دارند ، و ختی

مردم لغت و پتی هستند چرا مارا از کار بیکار میکنند ؟

کارگر ۱ - میکند دیگه برای کارخونه صرف نمیکند ... حوضی هم که آب نداره ،

قورباغه میخواد چکنه ؟

کارگر ۳ - پرت و پلانگو ! مکه همیشه باید جنگ باشه که منفعت کارخونه يك لا

هزارلا باشه ؟ مکه پیش از جنگ ما تو همین کارخونه کار نمی کردیم ؟

چطور اونوقت صرف میکرد ؟ حالا چون شندره قاز مزد مارا بالا برده اند

دیگه صرف نمی کنه !

کارگر ۱ - پس لابد يك حسابی توکاره که من سردر نیارم :

يك کارگر - چرا نباید سردر بیاری ؟

کارگر ۱ - ای برادر ، ما را چه باین حرفها ؟ همین يك کارمون باقی مونده ...

سرنوشت ما تو پیشونی مون نوشته ... ما تا کار هست کار میکنیم وقتی نیست

باید دوره بیفتیم عقب کار .

( کمی سکوت - کر معلی چای می آورد )

يك کارگر - علی آقا ، عقیده شما چیه ؟ کارخونه را تعطیل میکنند ؟

علی آقا ( خون سرد و مهربان ، بدون آنکه نظر خود را بجانب کارگر بیندازد ) - ممکنه

همچی خیالی داشته باشند .  
 کارگر - خوب - بس تکلیف ماچیه ؟  
 علی آقا ( متین و متبسم ) - تکلیف ما ؟ ( کمی سکوت ) تکلیف ما اینه که هر وقت  
 یکی بما میگه : « گرگم و گله میبرم » ماهمه دسته جمعی جواب میدیم :  
 « چوپون دارم نمیذارم » ( کارگرها بدقت گوش میدهند ) این باز برا بلدی ؟  
 موقع بچگی بازی کرده ای ؟  
 کارگر - آره ... ( کمی سکوت ) خوب بگو ببینم چوپون تو کیه ؟  
 علی آقا - تو ...  
 کارگر - من ؟ ... بس چوپون من کیه ؟  
 علی آقا - من .  
 دوسه صدا باهم - بس چوپون ما کیه ؟  
 علی آقا ( ساده و متبسم ) - همه ما !

( کمی سکوت )

کارگر ۴ ( فکور و نیم صدا ، بدون آنکه متوجه کسی باشد ، مثل آنکه دوره  
 بچگی مانند رؤیائی از نظر او میگردد ) - « گرگم و گله میبرم » ...  
 يك صدا - « چوپون دارم نمیذارم »  
 کارگر ۴ ( بلندتر ) - « گرگم و گله میبرم » ...  
 ده پانزده صدا باهم - « چوپون دارم نمیذارم »  
 ( همه میخندند )

يك کارگر - یاد بچگی بخیر !  
 یوسفعلی ( به کرمعلی ) - تو دیگه چرا خودت را داخل ما میکنی ؟ تو از اونهایی  
 هستی که میکنن با گرگ دنبه میخورن و با چوپون شیون میکنن !  
 کرمعلی - باز بدجنسیت گل کرد ! دست از سر ماور نمیذاری ؟  
 یوسفعلی - بدجنس توئی که چایی جوشیده و مونده را بخورد مامیدی و دولا پنهانم  
 پولش رامیکیری . از یکطرف وردل مامیشینی دلسوزی میکنی . از اونطرف  
 میری حرفهای مارا بارباب خبر میدی .  
 کرمعلی - من میدونم دل تو از کجا میسوزه . میخواستی زیر پای هیال من بشینی ،  
 من بو بردم دیگه نگذاشتم اینجا بیاد . دل پری تو از من برای همینه .  
 يك کارگر - بابا خجالت بکش ! این حرفها کدومه .  
 یوسفعلی - تو بجز بدجنسی و بهتون زدن کار دیگه ای نداری ( بطرف او می رود .  
 يك کارگر جلو او رامیکبرد )  
 کارگر - بابا ، شیطون را لعنت کنید ! خوب نیست !  
 کارگر ۵ - چه خبره اینطور قشقرق راه انداخته اید ؟ آرومتر حرف بزنید ، مام

میخواهیم روزنومه بخونیم .

کر معلی - استفراله ! ( داخل قهوه‌خانه میشود . یوسفعلی بیرون میرود )  
 يك كارگر ( به كارگر ه ) - بلندتر بخون مام چیزی بفهمیم . چی میخونی ؟  
 كارگر ه - باورقی روزنومه ... رم مان چاسوسی خوبیه : يكزن جوان ، كنه  
 چار روز وصف خوشگنیش را نوشته ، عضو پلیس مخفيه و با يكمرد  
 خارجی كه زبون امریکائیرا مثل يك امریکائی حرف میزنه و خوشریخت و  
 خوش ادا هم هست آشنا شده . اونمرد طرف تعقیب پلیس مخفيه . اونزن  
 هم پلیس مخفيه . شب باهاش عشقبازی میکنه ، روز مأمور تعقیبش . روز  
 هر دو تا تغییر لباس میدند و هر روز بشكلی در میانند بطوریکه همدیگه را  
 نمیشناسند . شبهم تغییر لباس میدند و لباس معمولی خودشانرا میپوشند اونوقت  
 همدیگه را میشناسند . باینطورشها با هم عشقبازی میکنند ، روزها از هم  
 فرار میکنند . روزنیکه زندگی مردیکه را بیریخت میکنه و هرسوراخی  
 كه میره دنبالشرا ول نمیکنه . شب مردیکه بهترین زندگیا را بازنیکه  
 میگذرونه . روز او دست ازین ورنمیداره شب این از او ... خلاصه ششماه  
 كه این كش وواكش ادامه داره ... اما گمون میکنم همین روزها دم بارو  
 توله بیفته .

( خنده عمومی )

كار ۳ - مرده شورت را بیره با این روزنومه خونندت !

## صحن ۲

### همان اشخاص - مصطفی

( موقعیکه كارگر ه آخرین جمله های خود را میگوید مصطفی زیگیلی داخل  
 شده ، آهسته و فکور بطرف علی آقا میرود و باتانی در کنار او می نشیند )  
 مصطفی - من سه روز زحمت کشیدم تاچندتا كارگر را حاضر کردم برنند باسأیرین  
 صحبت کنند واونها را برای اعتصاب حاضر کنند . تو هم باید بمن کمک کنی  
 بعضی ازكارگرها ازتو حرف شنوای دارند .

علی آقا - اعتصاب کنند كه چی بشه ؟

مصطفی - تا ارباب بترسه و توننه كارخونه را تعطیل كنه .

علی آقا - برعكس ، ارباب برای ازكار انداختن كارخونه منتظر اعتصاب ماست .

مصطفی - پس چكار كنیم كه اذین خیال برگرده ؟

علی آقا - تا ما سرویس بسرویس سركار میریم ارباب نجرت نمیکنه همچه  
 کاری بکنه .

مصطفی - پس تو مخالفی ؟

علی آقا - همچی موافق هم نیستم .



(گفتگوی این دو نفر کارگر هارا جلب کرده ، چند نفر پیش آمده دور میز آنها ایستاده اند . عده ای خود را کم کم با آنها نزدیکتر میکنند . بقیه یا ازدور گوش میدهند یا بکار خود مشغولند .)

مصطفی - آخه بالاخره تا کی ؟ امروز نبنده فردا می بنده .

علی آقا - ممکنه .

مصطفی - پس بعقیده تو چکار باید کرد ؟

علی آقا - بعقیده من ؟ ... (اشاره بکارگرها) باید اینهارا تکان داد و از خواب بیدار کرد .

مصطفی - منکه میخوام بیدارشون کنم ، تو نینداری .

علی آقا - تو برعکس لالائی براشون میخونی که بیشتر بخواب برند .

مصطفی - من از حرفهات سردر نیارم .

علی آقا - اربابت خوب سردر میاره .

مصطفی - من بجز دوتا کره بازوم ارباب دیگه ای ندارم .

علی آقا - امیدوارم که اینطور باشه .

مصطفی (برآشفته) - منگه از من چیزی دیدی ؟

علی آقا - نه ، همینطوری میگم .

مصطفی (بسیار کارگران) - آخه شاهام یکحرفی بزنی ، ببینم چکار کنیم . من

حالا پیش ارباب بودم . هرچی باهاش حرف زدم دیدم فایده نداره . جوابهای

سربالا میده . میگه دیگه برای من صرف نمیکنه . مام بجز اعتصاب

چاره دیگه ای نداریم . ما باید اینرا بهمه بفهمونیم (به علی آقا) تو هم باید بین

کمک کنی .

علی آقا - من هیچی کاری نمیکنم .

مصطفی - پس تونی که بهمه ما خیانت میکنی ! مارا فریب میدی !

علی آقا (خونسرد و آرام) - ممکنه .

مصطفی - من اینرا بهمه کارگرها میگم . باونها میفهمونم که تو با ارباب چیک و

بکت یکیه . بدستور او مارا فریب میدی . (بکارگرها) میفهمیدچی میگم ؟

(اشاره بعلی آقا) این تایه های مهر بون تر از مادر بجای شیر و نون سم

بدهن ما میریزند (روی یک صندوق میایستند و فریاد میکشد) ما نباید

سرکار بریم ! ما بجز اعتصاب چاره دیگه ای نداریم ! امروز فردا در کارخونه

را می بندند ! همه را بیرون میکنند ! زن و بچه مارا توی کوچه میریزند !

کارگری که با من همصدا نشه ، بشرف خودش ، بزنی و بچه خودش ، بزنی

خودش خیانت کرده ! (از صندوق پامین میآید)

علی آقا - آفرین باون دستی که تونی را اینشکل بصدادر آورده ! آهنگ گرمی داری !

آواز خوبی از دهنش بیرون میاد ! با وجود این بگوش ما خوش آید

نیست .

(موقمیکه علی آقا حرف میزند ، مصطفی بطرف یتیم رفته دست او را میگیرد و بجلو سن میکشد . کربلائی حسین داخل میشود )  
 مصطفی (نیمصدا) - تو حرومزاده یتیم مرده آگه بعد از این بخوای هر جا من میرم زاغ سیای منو چوب بزنی ، انقدر سیلی بصورتت میزنم که خونت از چشمت بیاد !

(نک پائی باو میزند و از در آوان سن خارج میشود . یتیم بر اثر ضربه با تلو تلو میخورد ولی تعادل خود را حفظ میکند . چند نفر میخندند . علی آقا زیر چشم این منظره را می باید ، ولی آرام است و عکس العملی نشان نمیدهد.)

یک کار گر ( چند قدم پشت سر مصطفی میدود) - اوی ، یابو ، آگه میخواند مارا بیرون کنند اما معلوم میشه جو تو را زیاد کردند که بیخود باین بچه «لقت» میزنی !

کار گر دیگر - بنظرم مصطفی زیگیلیه حرفش درست باشه .  
 کربلائی حسین - ولش کن یک روده راست تو دلش نیست .

### صحن ۳

#### همان اشخاص بجز مصطفی

کربلائی حسین - کرمعلی ، چایی مارو بده !  
 علی آقا ( بصحن که تا بحال لب از لب باز نکرده و بی اعنا بجای خود نشسته است) - حسن ، چرا هیچ حرف نمی زنی ؟ سو تو گور نشستی ؟ ... بچی فکر میکنی ؟  
 حسن - بچی فکر میکنم ؟ ... فکر میکنم این دود که از دودکش کار خونه بیرون میاد پشت و روش کدوم طرفه ؟  
 علی آقا (متعجب) - چرا همچی فکری میکنی ؟  
 حسن - برای اینکه بچی دینگه ای فکر نکنم . برای اینکه دلم مثل این دود سیاه شده .  
 علی آقا - ایکاش تنها دل آدم سیاه میشد . همه چیز ما ، سرتاسر زندگی ما سیاه شده .. اما ... اما بالاخره یک سفید کاری لازمه ... بسایه سیاهی ها را شست . باید همه چیز و همه چارای سفیدکاری کرد .  
 حسن - کی بکنه ؟ ... من ؟ ... مصطفی زیگیلی ؟ ... اینها که اینجا هستند ؟ ... تف ... من از هفتون مایوسم ! بیزارم از زندگی هم بیزارم . از سیاهی و سفیدیش هم بیزارم ! چی چی دیگه برای ما باقی مونده که سفید کاریش کنند ؟ دزد بزندی ما زده ... همه چیز ما را برده ... حتی شرفمون را از زیگیلی میگفت : هر کی با من همصدا نشه بشرف خودش خیانت کرده ! خیلی وخته

من فهمیده‌ام که دیگه شرفی برای من باقی نمونده . آنرا هم بفارت برده‌اند ... هشت سال پیش . . . کرمعلی ، یک چائی دیگه بپاوده بخوریم بریم .

علی آقا - چطور فهمیدی ؟

حسن - تو میدونی که من سه سال توهلدونی زیر دست بند و پابند گذرونده ام ... بکروز که جا کم آورده بودند منو انداختند تو حیاط دزدها . همه جور آدمی اونجا بود . از بچه هفت هشت ساله تا مرد شصت ساله ... به یکیشون گفتم : چرا باید آدم باشرف دزدی بکنه که توهلدونی بیفته ؟ جواب داد : تو خودت چکار کردی ؟ توهم دزدی کردی ؟ گفتم نه ، من آدم باشرفی هستم . هرگز دزدی نکردم . خنده‌ای بمن کرد و گفت : پس تو را که آدم باشرفی هستی چرا اینجا آورده اند ؟ چه فرقی بین من و تو گذاشتند ؟ ... ما همه مون را که اینجا می‌بینی ، ماهم آدمهای باشرفی بودیم . آدمهای باسواد و تحصیل کرده هم اینجا هست . دو سه تا معلم مدرسه هم توی ما هست ... اول حیثیت و شرف را از ما گرفتند ، اونوقت ما دزدی کردیم .

علی آقا - درست گفت .

حسن - اکه اون درست گفت پس توجی میکنی ؟

علی آقا (خونسرد) - من میگویم باید کوشش بکنیم تا حیثیت و شرف از دست رفته و غارت شده مون را دوباره بدست بیاریم .

حسن - باکی ؟ با اینها ؟ ( اشاره بکارگران ) یکمشت بره خواب رفته ! من از همتون ما بوسم ! از همتون بیزارم !

علی آقا (متبسم) - حسن ، تو خیلی بدبینی ! خیلی سیاه و تاریک فکر میکنی ! فکر هم باید بیکخورده سفیدکاری بشه .

کر بلائی حسین - راست میگه حسن . اصلا دست و بازدن ما فایده نداره . هرچی باید بشه میشه .

کار گر دیگر بنام حیدر - چه کاری از دست ما برمیاد ؟

علی آقا - چه کاری از دست ما بر نیاید ؟ چندساله تو کارخونه هستی ؟

حیدر - چهار سال .

علی آقا - پیش چکار میکردی ؟

حیدر - عمله ساختمون راه آهن بودم . پیشش هم توی ده کار میکردم .

علی آقا - رعیت بودی ؟

حیدر - نه چوپون ...

علی آقا - چوپون ... خوب ، بگو ببینم اکه گرگ بگله ات میزد میشستی تماشا

میکردی ؟ یا چوبت را ورمیداشتی و باهاش گلابز میشدی ؟

حیدر - دلم میخواست اونوخت با من بیابون میامدی تا میدیدی بگرگ که سهله ،

پلنگش هم امون نمیدادم ... بیای من دست بزنی . نصف این رون منو کرک

کنده . من خیلی پردن بودم . واسه همین بود که منو به بیابون میفرستادند .

علی آقا - خوب ، حالا اکه باتموم بردلایت هر روز چندتا گرگ بگله ات میزد ،

تو هم زورت باونها نپرسید چکار میکردی ؟  
 حیدر - چکار میکردم ...؟ ( فکر میکند )  
 کارگر دیگر بنام غلامحسین - هیچی . دو باداشت دوبای دیگه هم قرض میکرد و  
 فرار میکرد .

حیدر ( بستنی از خود دفاع میکند ) - هیچوقت فرار نمیکردم . اگه هر تیکه  
 گوشت تن من بدندون يك گرگ هم میافتاد فرار نمیکردم .

غلامحسین - دروغ میگه ! الکی یزمیده ! از يك موش هم میترسه !  
 حیدر ( بطرف او میدود ) - صبر کن تا موش را بگخوزده چنگک مالیت کنم تا  
 بفهمی من گربه هستم و از موش نمیترسم .

غلامحسین ( در حالیکه باخنده و شوخی فرار میکند ) - پشت !... پشت ! پدرسک  
 صاحب ! ( بین چند نفر کارگر پنهان میشود . حیدر در کمین اوست )

علی آقا - نه ، دروغ نمیکه . من میدونم که آدم بردلیه . اما حیدر ، بهترینیست ...  
 همیشه پیش از اونکه هر تیکه گوشت تن آدم بدندون يك گرگ بیفته ، آدم  
 يك فکر دیگه ای بکنه ؟

حیدر ( متوجه علی آقا میشود ) - چه فکری ؟  
 غلامحسین ( از غفلت حیدر استفاده میکند ) - فکر فرار . ( فرار میکند )

حیدر ( عقب او میدود ) - لش بی غیرت ! اگه بچنگم بیفتی که نشونت میدم . ( بر  
 می گردد ) نمیگذارند درست حرف بزیم ... چه فکری ؟  
 علی آقا - مثلاً اینکه آدم یکی دو نفر کمک از توی ده بگیره ؟

حیدر - چرا همیشه ؟  
 علی آقا - خوب ... حالا امیدیم و این دو نفر هم کافی نبود و زورشان بگرگها نرسید .  
 گرگها ده تا ده تا حمله کردند . او نوخت چکار کنیم ؟

حیدر - بهتره او نوخت ما هم بیست تا بیست تا به بیابون بریم .  
 علی آقا - البته ... البته یکی يك کاردهم بکرمون ببندیم . چو بدستی مونرا هم  
 کلفت تر کنیم . دوتا تفنگدار هم بیاریم .

يك کارگر - بنظر من بهتره اصلاً اون چراگاهرا ولش کنیم بریم جای دیگه ... چه لازم  
 آدم کنار قبرستون بخوابه که خواب آشفته ببینه !

( همه میخندند )

حسن ( فریاد میکشد ، بطوریکه از صدای او ناگهان همه ساکت میشوند ) - نه ، احمق !  
 هر جا بری گرگ هست . ازین گذشته کجا بریم ؟ اونجا زاد و بوم ماست ،  
 خشت ما را اونجا گذاشته اند . گور ما هم اونجا خواهد بود . باید  
 گرگها را نابود کرد !

( کارگرها خاموش و فکور گوش میکنند - پس از لحظه ای سکوت )

علی آقا - خوب ، حیدر ... عده گرگها زیادتره یا آدمها ؟

حیدر - آدمها .  
 علی آقا - زور گر گها بیشتره یا آدمها ؟  
 حیدر - آدمها .  
 علی آقا (به کر بلانی حسین) - پس چرامیگی هرچی باید بشه همیشه ؟ ... (به حیدر) چطور  
 میگی کاری از دست ما ساخته نیست ؟ ... آدمها خوابند که گرگ بگله میزنه .  
 باید آدمهارا بیدار کرد ! بیدار همیشه ...  
 یک کار گر - هیس ! خودتون را بیایند . بچه گرگ آمد .

### صحنی

### همان اشخاص - منصور - غلامعلی

(منصور درم نواز پسر صاحب کارخانه داخل میشود. غلامعلی که تازه نظام وظیفه خود را تمام کرده پشت سر اوست و عریضه ای در دست دارد. هنوز بلوز و شلوار نظامی بتن دارد ولی علائم نظامی در آنها نیست)  
 منصور (دوسه قدم داخل اطاق پیش آمده میایستد و بکارگرها نگاه می کند) -  
 کی بود گفت بچه گرگ آمد ؟ ( سکوت ) کی گفت بچه گرگ آمد ؟ (هیچ کس جواب نمیدهد)  
 علی آقا ( محکم و باتصمیم ) - من !  
 منصور - شما ... صدای شما نبود ... شما نبودید .  
 علی آقا - فرقی نداره . من بایکی دیگه . بالاخره یکی بوده . خیال کنید من گفتم .  
 منصور ( بکارگرها ) - هیچکس جواب نمیده ؟  
 علی آقا - بشما عرض کردم من گفتم . حالا بفرمائید چه فرمایشی دارید ؟  
 منصور - میخوام ببینم چطور شده که من بچه گرگ شده ام ؟  
 علی آقا - میخوام ببینم چطور شده که ما محکوم بچس ابد شده ایم ؟  
 منصور ( متعجب ) - کی شمارا محکوم کرده ؟ مقصود شمارا نمیفهم !  
 علی آقا - پشت اون پنجره را نگاه کنید ! ( کلاه و سرنیزه ژاندارم که پاس میدهند از پشت شیشه پیداست ) تا کی باید اینطور بماتوهیم و تحقیر بشه ؟ تا کی باید با ما همانطور که با محکومین باعمال شاقه رفتار میشه رفتار بکنند ؟  
 پنجسال تو یز ندون برق این سرنیزه ها چشمهای مارا کور کرد ! دیگه بسه !  
 منصور - کی اینرا اینجا گذاشته ؟ از کی گذاشته اند ؟  
 علی آقا - شما بازرس کارخونه هستید . شما بهتر میدونید .  
 یک کار گر - ده یا نژده روزه که این قرار تازه را گذاشته اند .  
 منصور - اگه اینه که من الان ورش میدارم ( بیرون میرود )  
 یک کار گر - علی آقا ، تو که نگفتی بچه گرگ . پس چرا بهش گذتی منم .  
 علی آقا - برای اینکه جلو اینها نباید ساکت و ایساد . نباید ترسید .

کارگر (آهسته و مایوس) - آخه اینها علم دارند ، سواد دارند ، پول دارند ، زور دارند ...  
 حسن (خشمگین) - نه ... الاغهایی هستند که پوست شیر بتنشون کرده اند ، فقط ظاهرشون ترسناکه .

( لحظه ای سکوت )

حسن - غلامعلی ، هنوز مادر وطن کارت را درست نکرده ؟ ... تف ! ( باتنفر میخندد )  
 علی آقا - مقصودت چیه ؟  
 حسن - موضوع را نمیدونی ؟ غلامعلی تعریف کن .

( منصور دوباره داخل میشود )

غلامعلی (مثل اینکه بی اندازه منتظر چنین فرصتی بود تا درد دل خود را برای همه بگوید ، مانند يك پچه كنگ خورده حکایت میکند) - من دو ماهه كه نظام وظیفه ام تموم شده . دو ماه هر روز پشت در اطاق ارباب رفتم . اصلا هیچكسوم بمن رو نشون ندادند . تا آخرش يكروز هرطور بود خودم را انداختم تو اطاق . عریضه ام را بهش دادم . وا کرد . خونند . او نوخت همینطور كه سرش را پائین انداخته بود پنجه من از جیبش در آورد ، گذاشت روی عریضه من و انداخت جلوم . منم پولش را انداختم جلوش ، گفتم من گدا نیستم . بگدائی نیامده ام . من کارگر کارخونه شما هستم . کار میخوام ... گفت پس چرا از اینجا بیرون رفتی ؟ گفتم من بیرون نرفتم . منو بزور برای سر بازی بردند . خلاصه یکی اوبگو ، یکن من بگو . آخرش گفتم : من پنجسال تو کارخونه شما چون گندم . يك انگشت پام زیر ماشین كنده شد . . . من کار میخوام کار میخوام ! من خودم نرفتم . مرا برای خدمت بوطن بردند ... بگدافه از جاش بلند شد گفت : حالام برو پیش مادر وطن بگو کار بهت بسته . خودش منو اوزد دم در . در وا کرد و بیرونم کرد .  
 حسن - دیگه چی گفت ؟ یادت رفت ؟

غلامعلی - ها ... آخرش هم گفت : اما میدونی مادر وطن پر شده . چشمهاش دیگه نمی بینه . باك كوره . خودت عریضه ات را برایش بخون ... گفتم من سواد ندارم . (مثل يك پچه گریه میکند) من کار میخوام ! (کارگرها متأثرند ولی نمیدانند بگریه او بخندند یا گریه کنند) آقای منصور خان اینه كه امروز دیگه بشمارو آوردم . اینم عریضه منه .

حسن - پس امروز دیگه مادر وطن را پیدا كسردی ... زود عریضه ات را واكن برایش بخون ... تف ... ( پا بزمین میزند و خنده ای عصبانسی و بلند سر میدهد )

منصور - من همین امروز ، همین سرویس كه الان شروع میشه میریمت سرکار . غلامعلی - خدا عمرتون بده آقای منصور خان ... مادرم دیگه نمیتونه کار کنه ، بگدائی افتاده ، همین امروز درست کنین .

منصور - همین امروز . گریه نکن! همین امروز . همین سرویس . خوب بگو ببینم  
تو شنیدی که پدرم خودش این حرفها را بتوزد ؟  
غلامعلی - بله ، خود ارباب . از خودشون پیرمین .  
منصور - خیلی خوب . برو دم سالون ریسنده گی . سوت سرویس دوم را که کشیدند  
من میام تورا میبرم سرکار .  
غلامعلی - خدا عمرتون بده آقای منصور خان . ( در حالیکه بیرون میرود ) خدا  
عمرتون بده !

## فصل پنجم

### همان اشخاص بجز غلامعلی

منصور (آهسته و خجالت زده کنار میز علی آقا می نشیند . سکوت عمیقی قهوه خانه  
را فرا گرفته . بالاخره منصور سکوت را می شکند) - بله ...  
علی آقا - بله ... اینطور ...  
منصور - من از پدرم تعجب میکنم که يك همچی حرفی زده باشه .  
علی آقا - چه تعجبی داره ما هر روز این حرفها را میشنویم .  
منصور - من پدرم را آدم و وطنپرستی میدونم .  
علی آقا - ممکنه ... ممکنه آدم و وطنپرست باشه اما نو صرست وانسون پرست نباشه ...  
اول بشرپرستی و هموطن پرستی ، اونوقت وطنپرستی .  
منصور ( مثل اینکه حرف علی آقا را نمی فهمد یا نمی بسندد ) - راستی حرف تو حرف  
امد من یادم رفت بگم برای چی پیش شما آمدم . به قسمتهای خودتون  
بگید آنهایکه هنوز لباس کار نگرفته اند بیاند دفتر من .  
علی آقا (میخندد) - آگه بناست در کارخونه را ببندید ، کفن بهشون بدید بهتره که  
تا لباس کار بدید .  
منصور - و الاه يك همچه صحبتی هست اما ...  
کسر بلائی حسین - چه صحبتی ، آقای منصور خان ؟ صحبت کفن دادن ؟ ( همه  
میخندند )

منصور - نه ، صحبت هست که کارخونه را یکسال تعطیل کنند ، اما من تابتونم رای  
پدرم را میزنم و نمیگذارم همچه کاری بکنه .  
علی آقا - یعنی میخوام ببینم شما همچه کاری میکنید ؟  
منصور - البته که تابتونم میکنم . شما خیال میکنید من از همه حرفها و کارهای پدرم  
خوشم میاد ؟ اینطور نیست . من گاهی باهاش دعوا هم میشه . من نه از همه  
کارهای او خوشم میاد نه از همه حرفهای شما . برای اینکه هرچی باشه من مدتی  
تحصیل کردم . چهار تا کتاب خونده ام . چند سال فرانسه و سويس بوده ام .  
شما صبر کنید من کم کم بهش میفهمونم ، براش میارم . اما در هر صورت

پدر مننه . احساسات پدر را که دیگه نمیتونم زیر پا بگذارم .  
 علی آقا - ای آقای منصور خان ، منم ، ایه ، آدم بیسوادی نیستم . يك چند تا کتابی  
 خونده ام . من دو سال مکانیک علمی تحصیل کردم ... اول جوونیم آرزو  
 داشتم يك مخترع بشم . اما حالا سر پنجاه سالگی می بینم سر مکانیسین کارخونه  
 شاهستم ... میدونین ؟ هر آدمی تا تو سیاه چال زندگی ای که ما داریم نیفتاده  
 يك آرزوی داره . تخم این آرزوی قشنگ را توی دلش میکاره . بادلسوزی  
 و مهربونی ازش نگهداری و پرستاری میکنه . اما همینکه جوونه آرزوش  
 میخواد سر سبز بشه ، گرم و شته محرومیت و نا امیدي بچونش میافتند . هرچی  
 اونهارا میکشی ، بهار دیگه چند برابر میشند . آخرش کم کم این آرزو  
 توی دلت گندیده و فاسد میشه ... بکروز ریشه کنش میکنی ... از دلت  
 بیرونش میندازی ... اما درباره پدرتون اگه آدم خوش قلبی باشید و  
 سر در بیارید که این پدر چقدر سنگدل و نفع پرسته ، احساسات پدر را هم  
 زیر پا تون میگذارد .

منصور - من هنوز اینطور که میکید بسنگدلی و نفع پرستیش بی نبردم ، اما شاید  
 آدم خوش قلبی باشم : من اگه بینم يك کسی يك سیلی بصورت این یتیم  
 میزنه عصبانی میشم و میخوام او نظرف را گتک بزوم .

علی آقا - اما کاری نمیکند که کسی نتونه سیلی بصورت این یتیم یا یتیم  
 دیگه ای بزونه . دو یست تا بچه تو این کارخونه کار میکنند . هر روز سیلی و  
 تی با می خورند . همه ما هر روز سیلی میخوریم .

منصور - من بکسی سیلی نمیزنم .

علی آقا - کافی نیست . (لحظه ای سکوت) راستی آقای منصور خان ، خیلی مارا ببخشید  
 ها ، که اینطور باشا روواز و بی رودروایی حرف میزنیم .

منصور - همینطور خوبه . من بدم نیامد . بعد از این مدت جنگ که اینهمه باهم حرف  
 زدیم دیگه رومان خوب بهم وا شده . اهمیت نداره ... اما راجع بوطن که حالا  
 صحبتش پیش آمد ... من عقیده دارم که اول وطنپرستی او وقت نوعپرستی .  
 حسن (شدید) - منم عقیده دارم که اگه بنا باشه ما مثل گله های گوسفند گوشت قربونی  
 چندین نفر باشیم ، میخوام هفتاد سال سیاه خونه و زندگی شام نباشه .

علی آقا - حسن ، آرومتر !

منصور - تنها خونه ما نیست ... وطن خونه همه ماست .

(علی آقا بصورت حسن نگاه میکند و منتظر است او جواب بدهد ، ولی حسن  
 ساکت میماند)

علی آقا - ای ، آقای منصور خان ، اینوطن برای ما مثل يك خانه کرایه ایست . سرما و  
 طوفانش که از در و پنجره شکسته تو میزنه استخوانهای ما را میسوزانسه .  
 هر روز يك تیکه از سقفش روی سرزن و بچه ما خراب میشه . کرایه اش را  
 هم ماه به ماه صاحبخونه بالا میبره .

منصور - خوب دیگه همه جای دنیا همینطوره . اینها از بدبختی های بشره ... مثلا همین  
 جنگ که سه چهار سال هی صحبتش را کردیم یکی دیگه از بدبختی های



بشرد که هیچ چاره ای هم ندارد. میگرد لازم زندگی بشرد، حتی من خودم توی کتابی خوندم که یک فیلسوف انگلیسی ثابت کرده که اگر جنگ نباشد عدد بشر سال بسیار زیادتر میشد و بعد از ده پانزده سال دیگر خوراک و پوشاکی که در دنیا تهیه میشد برای مردم کافی نخواهد بود.

علی آقا (میخندد) - راستی همچو چیزی نوشته؟

منصور - واله این فکرش خیلی هم طرفدار داره ... حرف من همینست که شما از دنیا خبر ندارید.

حسن - از قول من باون فیلسوف بنویس: حسن میگه جنگ لازم نیست. شما هر سال یک عده لاشخور را که بچون آدمیزاد افتاده اند از بین ببرید جمعیت زیاد میشه.

علی آقا - خوب، آقای منصور خان، حالا که بناست کاغذ بنویسد، پائین هر بیضه تون، از قول من خواهش کنید اون آقای فیلسوف این چند کلمه را هم توی کتابش بنویسه: که باهمون پولیکه هرده پانزده سال یک دفعه جنگ راه میندازند مسکنه شکم همه را ستر کرد.

کربلایی حسین (در حالیکه چایی خود را توی نعلبکی ریخته فوت میکند و سرمیکشد) - اینها همه شعره. همه این جنگها زیر سر پادشاهاست. تموم این جنگها را پادشاه فرنگ با پادشاه عثمانی میکنه، واسه اینکه اسلام ضعیف بشه. شما چون هستین. این چیزها را ندیدین. من هفتاد سال از خدا عمر گرفته ام. زمون ناصرالدین شاه بود که باز قوشن پادشاه فرنگ آمده بود بجنگ عثمانی. اونوخت ناصرالدین شاه بیست تا فیل سوار و صدتا جازه سوار بکمک پادشاه عثمانی فرستاد تا پادشاه فرنگ شکست خورد. اونوخت ناصرالدین شاه رفت بفرنگ و جواهرات پادشاه فرنگ را با خودش بایرون آورد ...

منصور - چی میگویی، کربلایی حسین؟ حالا دیگر نه فرنگ پادشاه داره، نه عثمانی. جاهایی هم که پادشاه هست مسئولیتی نداره ...

علی آقا - پس ...

منصور - خوب دیگر، لازمه. مثلا سرزمین هائی هست که پادشاه را باهمون دربار و شکوه و جلال پیش نگهداشته اند. اما دیگر هیچ مسئولیتی نداره ... هیچ کاری هم ازش نمیخواهند.

علی آقا (فکوره) - بنظر من از اونوختیکه اون زن تاج سلطنت را برداشت بشکم آبتنش بست تا حالا بیشر مردم عقلشون عوض نشده ...

منصور - نیدونم حرف شما تاچه اندازه درست باشه، اما انقدر میتونم بگم که من آدم بدی نیستم. کوشش میکنم بدی من بهیچکس نرسه. من مثل شما از آزادی بشر خوشم میاد. آدم آزادیخواهی هستم.

علی آقا - از اینکه آدم خوش قلب و خیرخواهی هستید منم قبول دارم. همه ما قبول داریم ... اما برای آزادیخواهی تون میخوام یک موضوعی را که برای خودم پیش آمده براتون نقل کنم: یکروزی من بجموم رفته بودم. دلاکی آمده بود منو کیسه بکشد. این دلاک دست و سینه و گردن، خلاصه همه

تشنه را خال کوبی کرده بود . همه جایك قلب بود كه يك تیر سوراخش کرده ، بلاش هم صورت بکزن خال کوبی شده بود . ازش پرسیدم چرا بدنت را اینطور کردی ؟ گفت : ای برادر ، هر کس درین دنیا دلش بیک چیزی خوشه واسم اون دل خوش کنك را روی خودش میندازه . مثلاً یکی با کفتر بازی میکنه اسشرا میندارند کفتر باز . یکی دیگه قمار باز . یکی دیگه گل باز . منم با عشق دلم را خوش کرده ام . بنم میگند عشق باز ... ازش پرسیدم : خوب چرا دیگه صورت عشقرا روی قلبت خال کوبی کردی ؟ گفت برای اینکه توش چیزی نیست ... شاهم ، آقای منصورخان ، با آزادی بازی میکنید ... آزادی بازهستید ، نه آزاد بخواه ... نقش و نگار آزادی را روی قلبتان خال کوبی کردید ... اما توش (سری بالا میاندازد) چیزی نیست ... (حسن بشدت میخندد . چندین نفر از کارگرا مثل اینکه از خنده حسن می فهمند كه موضوع خنده دار است ، بخنده میافتند )

منصور - با وجود این حکایت كه نقل کردید و با تمام این خنده ها ، من نمی فهمم پس دیگه چكار باید کرد ؟ امروز روز اول نیست كه ما باهم صحبت میکنیم . هر روز ازین حرفها داریم . اولها كه هیچ حرف همدیگه را نمی فهمیدیم . اما حالا خیلی بهتره ... ازین گذشته من هرچی بتونم بشماها كنك كردم و میکنم . برای اینکه طبیعت من اینطوریه كه دلم میخواه كلك كنم . با همه اینها میخوام بفهمم آدمی مثل من ، با این وضع كه دارم ، نمیتونه آزادی خواه باشه ،

علی آقا - چرا . اما باید چشم و گوشش را خوب وا كنه تا بهتر ببینه و بهتر بشنوه . منصور - منم هرچی شما می بینید می بینم . هرچی شما حس میکنید حس میکنم . منم میگم دنیا باید يك قاعده و قانون بهتری داشته باشه - منم قبول دارم كه دنیا بعقب برنمیگرده . من يك كتابی هم در باره همین موضوع خوندم .

علی آقا - چی نوشته بود ؟

منصور - ثابت کرده بود كه دنیا دیگه بعقب برنمیگرده ...

علی آقا - ببخشید ... اجازه بدید ... خوب ، هیچ توی این كتاب نوشته بود كه دنیا چه جورى بجلومیره ؟

منصور - نه ... نه چیزی نوشته بود ... من ندیدم .

علی آقا - پس این كتاب را هم باید در كوزه گذاشت و آبش را خورد .

منصور - چرا ؟

علی آقا - لازم نیست آدم كتاب بنویسه یا كتاب بخونه تا بگه دنیا دیگه بعقب برنمیگرده ... پدر شما هم كه نه كتاب خونده ، نه كتاب نوشته همیشه میگه

« دنیا دیگه بعقب برنمیگرده » میدونین چرا ؟

منصور - نه .

علی آقا - برای اینکه پدر شما ، كتاب ننونده و كتاب ننوشته ، ایشرا میدونه كه اگه دنیا فقط سی چهل سال بعقب برگرده ، دیگه او صاحب این كارخونه بارچه بانى واون معدن نمك واين دم دستگاہ نخواهد بود .

منصور - واسه چی ؟

علی آقا - واسه اینکه چهل سال پیش پدر شما ، همینطور که خودتون هم میدونین ، تو بازار دست فروشی میکرد ؛ واکه چرخ روزگار چهل سال بعقب برگرده ثروت امروزی پدر شما بدست صاحبان دیروزیش میرسه و پدر شما باز همون دست فروش ساده خواهد بود ... پادشاه همیشه هم میگه دنیا دیگه بعقب برنمیگرده . برای اینکه اگه بعقب برگرده تاج و تفضی که امروز بدست او نه باید دوباره بدست کسی که پیش از او سراین تخت بود برسه ... همینطور ، اگه دنیا راستی راستی لج بکنه و با خودش بگه : خوب ، حالا که مارو بعقب راه افتاده ایم بگذار چپری بریم ببینیم بکجا میرسیم . اونوخت ثروت و مال و منال دیروزی بدست صاحبان پریروزیش میرسه . و مال پریروزی به دست صاحبان پس پریروزی و همینطور دنیا بعقب میره و میره تا شاید به روزگاری برسه که اونوخت هیچ ثروتی مال هیچکس نیست و همه ثروتها مال همه است ... پس ملتفت هستید ، آقای منصورخان ؟ مطلب اینجاست که همه این زرتکها حقه بازی این عقب رفتن را فهمیده اند و دیگه دلشون نمی خواد که دنیا خدای نکرده سر بسرشون بگذاره و باهاشون شوخی کنه ... میفهمید؟ البته حالا دیگه هم قزی منم میگه : « دنیا بعقب برنمیگرده » (کارگر ها میخندن . حسن بخنده خود ادامه میده)

حسن - ازین حرفات خوشم میاد . هرچی آدم دلش میخواد فکر نکنه ، بازاد مرا بفکر میندازه .

علی آقا - چرا میخوای فکر نکنی ؟ خاصیت آدمیزاد فکره . بخودت فشار نیار . بگذار فکر بهترت بیاد . حالا که خوست میاد پس گوش کن . حرف من تووم نشده ... همه این زرتکها میگند که دنیا بعقب برنمیگرده . اما هیچکدوم هم نمیکنند حالا که بعقب میره پس بجلو میره ... میفهمید ؟ مطلب اینجاست . اگه یکی هم پیدا بشه و مثلاً بگه خوب آقا یون ( کلاه منصور را که روی میز گذاشته است بر میدارد . سرا نکشت خود میکندارد و بیکطرف میچرخاند . مثلاً بطرف راست ) حالا که میگیه از اونطرف راه نیست ( کلاه را بطرف چپ میچرخاند ) پس از این طرف راه هست ... اینجا همشون دسته جمعی فریاد میکشند : « ایست ! » وای میایسی ... یعنی چی ؟ یعنی از اینطرف هم راه نیست ! میفهمید ؟ این آقا یون هم مخالف عقب رفتن هستند . هم مخالف جلو رفتن ... چون هیچکدوم بصرفه شون نیست . میگند اصلاً دنیا نه بعقب میره ، نه بجلو . باید همینطور وایسه ... میگند مسا که جای گرم و سفره بری داریم مسا همین جا میثوابیم . شاهم چشمتون کور بشه توی این سرما و باد و طوفان شکم گرسنه بخواید تا سقف بستون خراب بشه ... خودشونرا بخواب میزنند و لالائی میگند تا سارین هم بخواب برند ، مردم تنبل هم حرف اونهارا باور میکنند و دراز میکشند ... پس کافی نیست که آدم بگه « دنیا بعقب برنمیگرده » . باید به بشرشون داد که دنیا بجلو میره و از کدوم طرف میره ... باید مردم را که توی این باد و طوفان زیر این سقف پر شکاف خوابیده اند بیدار کرد و براه افتاد .

منصور - آیا کسانی هستند که به بشر نشون بدند دنیا بجلومیره ؟  
علی آقا - شاید هستند ... باید باشند ...

(موقعیکه صحبت علی آقا نزدیک بیایان است : همه ای از بیرون بگوش  
میرسد . در پایان صحبت يك کارگر داخل میشود )

هدی آقا - چه خبره ؟

کارگر - هیچی ، بچه ها دور بیوه را گرفتند و سر بسرش میگذازند .  
منصور - بیوه کیه ؟

علی آقا - ربابه ، مادر حسین را میگه . کارگرها بیوه صداش میکنند .  
یکی از کارگرها - بدبخت ربابه ! خدا سیدعباس شوهرش را بیمارزه آدم خوبی  
بود . باهمه دل مهریون بود .

کارگر دیگر - یادته ؟ روزیکه دستش زیر ماشین رفت و مرد همه کارگرها بر اش  
گریه میکردند .

کارگر دیگر - حالا باید يك فکری برای این بیوه زن بدبختش کرد . این تا  
می تونست چندسال اینجا رخت شوری کرد . حالا دیگه پرت و بلا میگه و  
دبونه شده .

## صحن ۶

### همان اشخاص - ربابه - اسماعیل - چند نفر کارگر

( ربابه داخل میشود . پیراهن بلند منقالی ، وصله دار و چرك كسه دوسه  
پارگی در آن نمایان است بتن دارد . موهای او ، ژولیده ووز کرده ، روی  
گونه ها و گردنش فرور ریخته . چند گل برنگهای مختلف روی سر و زلفهای  
او زده اند . چادر نمازش روی شانه اش افتاده است . اسماعیل نیمه مست ،  
زیر بازوی ربابه را گرفته . چندین نفر کارگر که در موقع صحبت علی آقا  
بامنصور بیرون رفته بودند پشت سر ربابه و اسماعیل قرار دارند . همه  
دسته جمعی - بجز ربابه که سرش را پائین انداخته و مانند تازه عروس حالت  
جدی و شرمگین بغود گرفته - کف میزنند و میخوانند ) :

کارگرها (یکه داخل میشوند) -

« نه چك زدیم نه چونه

عروس اومد تو خوننه

بسرای آب و دونه

خودش اومد تو خوننه

خودش اومد تو خوننه »

( همه ، بجز علی آقا - حسن - منصور - و یکی دو نفر دیگر ، از  
این منظرة مفرح بشاش هستند . بعضی با دهن باز باین منظرة نگاه میکنند .

بعضی میخندند . و چند نفر آنها مانند سایرین کف میزنند و میخوانند . علی آقا سرش را پشاین انداخته ، حیرت زده و فکور ، ساکت نشسته است . حسن زیر چشم باین منظره نگاه میکند و باعصبانیت دندانهای خود را روی هم فشار میدهد . اینممل از فرورفتن و برآمدن لبهای او پیداست . حسین برر بابه وحشت زده و شرمکین خود را کنج دیوار جمع کرده است )

يك كارگر - اسمال آقا ، انشالله مبارک که !

كارگر ديگر ( که تازه داخل شده ) - مبارک غلوم شماست .

كارگرها - « نه چك زدیم نه چونه . عروس او مد توخونه ، عروس او مد توخونه »

يك كارگر - آخرش راضی شد ، ها ؟

كارگر ديگر - چرا نشه ؟ كاردله !

يك كارگر - چطور شد بین همه ما دست گذاشت رو اسمال آقا ؟

كارگر ديگر - علف باید بدهن بزی شیرین بیاد .

كارگر ديگر - وقتی بناست تو يك گله گاو یکی را بآدم بیخشد ، البته چشم آدم

میره عقب او نیکه از همه گردن کلفت تره .

حسن ( به كارگرها ) - بسه دیگه ! دست از سر این بیوه زن بدبخت بردارید !

بگذارید ببرد خودش میره !

يك كارگر - کسی بهش کاری نداره . کرم از خود درخته . متصل بساین و اون

وز میره .

حسن - شماها اعتناش نکنید ا راحتش بگذارید !

يك كارگر - خدا راحتش کنه !

كارگر ديگر - خدا راحتش کرده . دستور مرخصیش را هم داده .

كارگر ديگر - حکم مرخصیش را عزرائیل هم امضا کرده . خودش نمیخواه از

مرخصیش استفاده کنه . تقصیر کسی نیست .

منصور - اسماعیل ، مگه تو بمن قول ندادی که دیگه ، مخصوصاً موقع کار ، عرق

نخورم ؟

اسماعیل - شیطون هم ازین قولها میداد ، اما وضع به جواری بود که نمیتونست

قول خودشرا نگهداره ... چه فرمایشها میکنید ؟ مگه من میتونم عرق

نخورم ؟ آقای منصورخان ، این بابوها را دیدین که با سیاب می بندند ؟

حیوانك باید چندین ساعت دور این آسیاب دور بزنه . برای اینکه گیج نشه

و باش بكار باشه ، يك كهنه كلفت بهشش میبندند ... منم با عرق چشم خودم

را می بندم تا دست و دلم بكار بره و بتونم ده ساعت دورماشین چرخ بزنم ...

منصور - تو بمن قول شرف دادی !

اسماعیل - آقای منصورخان ، آقاتون - که بعض شما نباشه آدم نازنینه - يکروز

يك پندی بمن داد . منم امروز همون را بشما میدم : یار سال بهار بود ، يك

روز تنه ما بناگفت میخواه یارزوی خودم برس و ترا داماد بییم که دیگه

توسر و همسر اتقدر سر کوفت نشنوم . تو همسایه ها يك دختر تر گل و رگل

و تودل بروم برات پیدا کردم . گفتم من پول عروسی ندارم . گفت از هر

جاشده قرض کن . ما که میخواهستیم حرف نه میروم را زمین نندازیم ،

اومدیم پیش رئیس محاسبات بهش گفتیم پونصد تومن باقرض بده یکساله کم کن . گفت برو از ارباب اجازه بگیر تا من بدم . رفتیم پیش آفاتون گفتیم اجازه بدین پونصد تومن بنا بدنند میخواهیم عروسی کنیم . یکساله هم از ما کم بکنند . گفتش دروغ میگن میخوای فرار کنی . گفتیم قبول شرف میدم میخواهیم عروسی کنیم ... خندید و گفتش که : توی ما اشخاصی که دستمون توکار معامله و داد و ستده يك حرفی هست که من بهت میگم تو هم هیچوقت فراموش نکن : هر کسی بهت قول میده يك دروغ میگه ، هر کی قول شرف میده دوتا دروغ میگه ...

يك كار گر - آخرش پونصد تومنه را داد ؟  
اسماعیل - نه ، نداد ... مام صبر کردیم ، صبر کردیم تا خدا خودش درو تخته را بهم چور کرد . ( دست ربابه را میگیرد و میرقصد )  
» نه چك زدیم نه چونه ...

( ربابه كف میزند ، میخندد و میچرخد )

سایر کارگراها (دسته جمعی) - « عروس اومد توخونه ، خودش اومد توخونه ، خودش اومد توخونه »

( ناگهان ربابه چشمش بحسین میافتد . دست اسماعیل را رها کرده ، بی حرکت میایستد و خیره بحسین نگاه میکند )

ربابه - حسین! ( سکوت ) حسین ... من دیگه همین روزها میرم .  
يك كار گر - کجا میخوای بری ، ربابه ؟  
ربابه - پیش خودش ... منو خواسته ...  
يك كار گر - خودش کیه ؟

ربابه - اون ... شوهرم ... هر شب بخوابم میاد ... من هر جا میرم همه بن میکنند :  
« برو بجهنم ! » اما اون بن میگه تو بجهنم نمیری . تو بیبشت میری . مصیبت های تو بخشیده است ... بیایش من ... همین روزها باز میرم پیشش . آخه میدونی ؟  
اون سیده ... من خواطر خواهش بودم . میخواستم زنش بشم ... مرد ... من هر روز میرفتم پائین قبرش می نشستم و اشک میریختم . یکروز از بالای سرش یک چیزی مثل دود تنوره کشید و توی آسمون جلوی من و ایساد . بن گفت : ربابه چرا انقدر گریه میکنی ؟ گفتیم برای تو گریه میکنم . گفتش : زن من میشی ؟ گفتیم آره ، چرا نیستیم . از آروز زن و شوهر شدیم ... واسه اینکه سید بود بن گفته بودند باید همیشه از پائین باشی بری تو رختخوابش اگه از بالا سرش بری مصیبت داره ...  
من هیچ مصیبت نکردم ! من بجهنم نمیرم ! بجهنم نمیرم ... من به بشت میرم ... من همیشه از پائین باشی تو رختخوابش رفتم ... ( باز ناگهان ، مثل اینکه خاطره فراموش شده ای بیادش میافتد ، خیره خیره بحسین نگاه میکند ) بچه اش نیست . بچه هم خیلی دوست داشت ... من همش يك مصیبت

کرده‌ام . ( حسین را نشان میدهد ) مصیبت من او نه !... من بجهنم نیرم !  
 ( پابزمین میکوبد ) من ازجهنم بدم میاد !... اون سیده . منو به بهشت  
 میبره ... ( ناگهان چشمش بزرگس خانم - کسه مدتیست داخل شده و ناظر  
 این منظره است - میافتد ) آخ ! مالک جهنم اومد !

( بطرف در فرار میکند . میان راه يك کارگر بایش را جلو پای او میگذارد .  
 ربابه باصورت بسختی بزمین میخورد . حسین که زیر چشم منظره را میباید  
 و بزرگس ناگهان جیغ میکشند . چند نفر کارگر بلند میخندند . دوسه نفر  
 ربابه را از زمین بلند میکنند . خون از دماغ ربابه جاریست . ربابه دستش  
 را بصورتش میکشد تا درد را تسکین دهد ، تمام صورت او از خون سرخ  
 میشود . همینکه چشم کارگرها بصورت ربابه میافتد خنده راقطع میکنند .  
 سکوت عمیق - شرم و تأثر همه را فرا گرفته . يك کارگر بادستمال خود  
 صورت ربابه را پاک میکند . )

اسماعیل ( بکارگریکه پای خود را جلو پای ربابه گرفته بود ) - بشمور بی انصاف!  
 این چه کاری بود کردی ؟  
 کارگر - من نفهمیدم همچی میشه . خنده و شوخی بود منم خواستم تفریح کنیم . خودم  
 دلم سوخت . حالا میرم تلافیش را درمیارم .

( دست ربابه را میگیرد و با کمک دوسه نفر دیگر ربابه را بیرون میبرند .  
 حسین عقب آنها بیرون میرود . )

اسماعیل - آقای منصور خان ، نگفتم وضع به جوریه که همیشه عرق نخورد ؟

( باشتاب بیرون میرود )

## صحنه ۷

علی آقا - حسن - منصور - فرگس - کارگرها

فرگس - تعجب میکنم ! خدارحم و انصاف را از همه قلبها برده !  
 حسن - تمجیبی نداره . قلبی برای کسی نمونده که رحم توش باشه . خانم سروی خانم .  
 يك کارگر - فردا ، ما کسه کپه مرگمون را بگذاریم ، لشمون را تویك گودالی  
 میندازند وزن و بچه مون بهمین بدبختیها میفتند .  
 يك کارگر - بدبخت را هر روز مثل سگ از کارخونه بیرونش میکنند . باز از راه  
 آب برمیکرده .

نرگس - سه روز پیش بود ، خودم دیدم ژاندارم دم در میکشید و کتکش میزد که بیرونش کنه ، من نگذاشتم ... دل آدم ریش ریش میشه .

علی آقا - خانم سروی ، پونصد تازن و بچه تو این کارخونه کار میکنند . برای اونها دلتون ریش ریش نمیشه ؟ اونهام فردا بهمین بدبختی میفتند .

نرگس - برای همه ، چه فرق میکنه همه آدمند .

علی آقا - پس يك فكري هم برای اونها بکنید . برای خودتون بکنید ... همیشه این جوونی برای آدم باقی نیمونه .

نرگس - چه کاری ازم برمیاد ؟ ... میدونید ، علی آقا ؟ ماخیلی باهم حرف زدیم . همه صحبتهای شمارا شنیده ام . منم مثل شما کار میکنم . امروز اینجا هستم فردا ممکنه بیروتم کنند . یا اگه کارخونه را ببندند منم مثل شما سرگردون میشم ... من اصل حرفهای شما را قبول دارم اما نمیتونم بسامید سیب سرخ شما که نمیدونم چندسال دیگه بدست میاد ...

حسن - ... 'زردالو انك امروزی را نخورم .

نرگس - بله ، تقریباً همینطوره .

حسن - خوب ، نوش جون ! اماملفت باشید سردلتون گیر نکنه . چون آدمرا از دل درد میکشه ... خانم سروی خانم .

نرگس ( بی اعتنا ) - او وقت من يك كار د بشكم خودم میزنم ... آقای منصور خان ، صورتها تیرا که دادید ماشین کردم . یکنفرم نیمساعته آمده توی دفتر باشما کار داره .

منصور - الان میام .

نرگس ( میخواهد بیرون برود چیزی بیادش میآید ) - راستی يك چك هم هست که شما باید امضا کنید . ( موقع بیرون رفتن با کرشمه وطنازی از جلو حسن میگذرد ) بعد از این مؤدب تر باش ! سنگین تر حرف بزن ( بیرون میرود )

( حسن تبسمی میکند ولی جواب نمیده . منصور و علی آقا و چند نفر دیگر میخندند )

## نتیجه

### همان اشخاص بجز نرگس

علی آقا - دختر مهر بو تیه .

منصور - بدنیت .

علی آقا - یعنی چی ؟ یعنی مهر بو تیه یا خوشگله ؟

منصور - هر دو .



علی آقا - بگیردش . اگه دوسه سال دیگه بپونه معلوم نیست چی از آب دربیاد .  
 نجاتش بدید . میارزه . قوم و خویشی دوری هم که باهم دارید .  
 منصور - دیگه خواهش میکنم بزندگی خصوصی من دخالت نکنید . دستورازدواج  
 هم بمن ندهید .  
 علی آقا - من همینطوری گفتم . از روی دلسوزی گفتم .

( سوت سرویس دوم کشیده میشود . کارگرها برمیخیزند . منصور باعجله  
 بیرون میرود ، پشت سراومصطفی داخل میشود . کارگرها شروع به بیرون  
 رفتن میکنند. )

## صحن ۹

### همان اشخاصی بجز منصور - مصطفی

مصطفی - کجا میرید ؟ سرکار ؟ خدا بگذره غیرت تو وجود شما خلق نکرده ! اصلا  
 رگت ندارید که غیرت داشته باشید ! ( کارگر ها کم کم خارج میشوند )  
 فردا همه تون را با اردنگی بیرون می ریزند . شماها مثل بره سرها تون را  
 پائین میندازید و میرید سرکار . ( کارگر ها اعتنا نمیکنند . ) حیف آدم که  
 باشماها حرف بزنه ! خودش را برای شماها بچاله بندازه . شماها اقدر  
 سست و بیجالبه گه اگه حالا یک سقله تون بزنده سال دیگه اشکتون  
 درمیاد . نرید سرکار ! بگذره غیرت داشته باشید ! ... یوسفعلی توهم میری ؟  
 یوسفعلی - وقتی همه میرند منم میرم . من تنها که نمیتونم اعتصاب کنم .  
 مصطفی ( عصبانی ) - اصلا خاک مرده روی همه شماها پاچیده اند .

( باشتاب و عصبانیت خارج میشود - همه کارگر ها بیرون میروند . تنها  
 علی آقا و حسن در قهوه خانه باقی میمانند . چشم علی آقا بدریگه کارگرها  
 از آن بیرون رفته اند دوخته شده . حسن سر جای خود نشسته و زبرچشم به  
 صورت علی آقا نگاه میکند . لحظه ای بعد حسن از جای خود بلند میشود و  
 بدون آنکه نگاه از صورت علی آقا بردارد بطرف او میرود و در کنار او  
 می نشیند . باز لحظه ای ساکت است و بصورت علی آقا نگاه دوخته . )

## سین ۱۰

## حسن - علی آقا

حسن - تو باین حرفها که میزنی اعتقاد داری ؟  
 علی آقا ( ساده وبدون دفاع ) - شاید ...  
 حسن - تو باینها ... باین حرفها ... بیک چیزی ... امیدداری ؟  
 علی آقا ( ساده ومتبسم ) - بی امید نیشه زنده بود .  
 حسن - من نیدونم چرا بهیچی امیدندارم . اصلا نیدونم برای چی ... برای کی  
 زنده ام ... زندگیم تو خالیه ... دلم هم خالیه .  
 علی آقا - میدونی؟ مامثل آبکشیم ، تاتوی آبییم پریم ... تو همیشه خودت را بیرون  
 آب نگه میداری . اینه که دلت خالیه . خودت را بنداز تو آب . بیفت تو  
 جریان اتترس ! اولش بکخورده سرده . آدم چندشش میشه . اما چندتا دست  
 و پا که زدی گرم میشی . خونت بحر کت میفته ... او نوخت دلت پرا امید میشه ..  
 زندگیت تو پر میشه ...  
 حسن ( شرمگین چشمهای خود را می بندد . اشکش روی گونه هایش سراز بر میشود .  
 بایست دست گونه خود را پاک میکند و یکبار دیگر خیزه بصورت علی آقا  
 نگاه میکند ) - تو امیدداری ؟  
 علی آقا ( آهسته برای رفتن بسرکار از جا برمیخیزد - مهربان و هبسم ) - بی امید  
 نیشه زنده بود ! ...

( علی آقا بطرف در میروود . حسن بدنبال او نگاه میکند )

## پرده دوم

اطاق کاروبند برای آقای درم نواز در کارخانه، نقشه بزرگ ساختمان کارخانه، نقشه ماشین های نساجی و ماشین برق کارخانه بدیوارها نصب است

### صحنه ۱

#### درم نواز - نخ چیان

درم نواز - بالاخره حرف حسابش چیه ؟  
نخ چیان - حرف حساب يك همچی آدم تو يك همچی اوضاع بل بشو، بیجز پول چی میتونه باشه؟ اونهم زیاد!

درم نواز - بتو گفت چند میخواد؟

نخ چیان - تعجب میکنم از شما که بعد از پنجاه سال زندگی هنوز جنس و جنم اینطور اشخاص، مخصوصاً وقتی فرماندار يك شهرستان هم باشند، نشناختید؟ واله بیخود اسم ما بازاریها بدنامه. در صورتیکه هر وقت هر کسی بمارجوع میکنه هلنی و آشکار میکنیم این قلم را میدیم پنجتومن، این دوات را میدیم هزارتومن. اما این طور آدمها هر روز خودشون را بیکی میفروشند، هیچوقت هم هلنی نمیکنند. طرف باید خودش شعور داشته باشه والا کلاهش پس معرکه است. درم نواز - البته من میدونم بی مایه فطیره. حاضریم يك تعارف نسبتاً چربی هم بدم. اما من از اون میشها نیستم که این اشخاص بتونند بدوشند. ممکنه فقط اجازه بدم با پیشگلم تنورشان را گرم کنند. تبوم شد. خوب حالا بگو ببینم از کجا فهمیدی که پول زیاد میخواد؟ تا من تکلیفم را بفهمم.

نخ چیان - از اونجا که وقتی بهش گفتم من از حالا آقای درم نواز را نماینده مجلس میدونم برای اینکه همه کارها از تهرود درست شده و گمان میکنم تلگراف رمز هم رسیده باشه، در جواب من در کمال خشکی و پرومئی، مثل اینکه دفعه اولیست که ما باهم روبرو شدیم، گفت: من بکلی ازین موضوع بی-اطلاهم و گمان هم نمیکنم تلگرافی رسیده باشه بملاوه اگه آقای درم نواز رای طبیعی داشته باشد که وکیل میشوند. اگر هم ندارند که مطلبی است علیحده.

درم نواز - خوب خوب. کم کم داره قضیه حل میشه. البته از این جمله « مطلبی است علیحده » میشه کاملاً مطمئن شد که پول میخواد. تعجبی هم نداره. جمله مهم دیگه اش اینه که « گمان هم نمیکنم تلگرافی رسیده باشه » برای اینکه

تو خودت میدونی همانروزیکه تلگراف رمز مخابره شده خبرش از تهرون  
تلگرافی بمن رسید. اما من هنوز سردر نیارم چطور بقول تو پول زیاد میخواد،  
نخ چیان - بازم من از اونجا میفهمم که وقتی بهش گفتم : البته آقای درم نواز رای  
طبیعی زیاد دارند ؛ اما نظر لطف شما چیز دیگه ایست ، جواب داد : رای  
طبیعی آقای درم نواز هر قدر هم زیاد باشه بیای رای های کانندید های دیگه ،  
مثلا همین د کتر... د کتر... باز اسمش یادم رفت...

درم نواز - کدوم د کتر؟

نخ چیان - همین د کتر کارخونه خودتون که با کار گرهام زدوبند داره .

درم نواز - د کتر تصویری .

نخ چیان - بله د کتر تصویری ... گفت رای طبیعی آقای درم نواز هر قدر هم زیاد باشه  
بیای رای د کتر تصویری نمی رسه . و هر قدر هم که لطف من و آقای پاک -  
اندیش زیاد باشه ممکنه تتونیم از عهده این د کتر تحصیل کرده و سرشناس  
بر بیاییم .

درم نواز - مکه رئیس انجمن هم اونجا بود ؟

نخ چیان - بله باهم بودند .

درم نواز - درست . حالا میفهمم که اینها بیک تعارف ، هر قدر هم که نسبتاً چرب باشه ،  
قانع نیستند . اما من باید بالاخره تکلیفم را بفهمم . خوب دیگه چی گفت ؟  
نخ چیان - عجب ! شما میخواهید منو مجبور کنید هرچی گفته تکرار کنم . واله من  
از شما خجالت میکشم بعضی حرفهایش را جلو شما بگم .

درم نواز - نه نه . چه خجالتی داره ؟ ما باید با ترا زوی حرف خودش توقع و طمعش  
را اندازه بگیریم . بگو ببینم چی میگفت .

نخ چیان - بله بهش میگفتم : اگه شما بدو نید چقدر مردم بسایشان اصرار میکنند و  
آقای درم نواز شخصاً حاضر نمیشنند بار این وظیفه سنگین را بدوش بگیرند .  
بمردم میکنند من از اینجست قبول نمیکم که فکر میکنم شاید کسانی باشند  
که بهتر از من بتوانند وظیفه مقدس نمایندگی ملت را انجام بدهند . حتی  
من خودم دیدم که آقای درم نواز در مقابل اصرار عده ای از محترمین بقدری  
متأثر شد که نزدیک بود اشکش جاری بشه ...

درم نواز - خوب ، اون چی گفت ؟

نخ چیان - هیچی ، خنده ای کرد و گفت : این رفتار آقای درم نواز یک لطفه ای را بیاد  
من آورد و آن اینستکه : بگرگ گفتند میخواند چو پوت کند ، گریه کرد ،  
حتی اشکش هم جاری شد . بهش گفتند دیگه چرا گریه میکنی ؟ گر که جواب  
داد : میترسم دروغ باشه .

( درم نواز قاقاه میخندد ! نخ چیان ابتدا جرأت نمیکند ولی از خنده او بخنده  
میافتد.)

درم نواز - این آدم بنظر من آدم ساده و باشرفیه ! معامله باهمچه آدمی خیلی آسونه .  
تو چطور میگی با توطی نکرد ؟ دیگه بدبخت ازین صریح ترجیحی بگه ، با

وجود اینکه خودش میدونه کار از تهرون درسته و با وعده هائی که خودش قبلا داده حالا وقتی سر بزنگاه اینطور حرف میزنه باید اینطور فهمید که صد هزار تومن میخواد . یعنی نرخ معمولی این معامله .

نخ چیان - صد هزار تومن ... خوب بهش میدید ؟  
درم نواز - نه .

نخ چیان - پس از وکالت مجلس صرف نظر میکنید ؟  
درم نواز - نه .

نخ چیان - پس نه پول میدید نه از وکالت صرف نظر میکنید ؟  
درم نواز - بله . اگه بیک تعارف قانع بود میدادم ؛ اما حالا که صحبت از صد هزار تومن درمیونه مسلماً وکیل میشم . بیک پول سیاه هم بکسی نخواهم داد . فقط بیک برگ چک بانک را باطل خواهم کرد و اونم صد دینار بیشتر قیمت نداره .  
نخ چیان - واله منکه ازین حرفها سردر نیارم ، طرف را هم انقدرها ساده نمیدونم . مگه میشه سر اینها کلاه گذاشت ! اینها مثل گربه مرتضی علی میموتند . از هر طرف که و لشون کنی روی چار دست و پا زمین میاند .

درم نواز - برعکس اینها مثل لاک پشت یا خرچنگ هستند . میدونی ؟ لاک پشت یا خرچنگ را که از پشت روی خاک بگذاری دیگه هر چی دست و پامیز نه نمیتونه روی چار دست و پاش برگرده . اینهارا هم ، هر قدر زرننگ باشند ، اگه پشتشون را بخاک رسوندی دیگه کارشون تمومه . فقط صحبت سر اینه که بتونی پشتشون را بخاک برسونی .

نخ چیان - همیشه سخته ، فقط با پول میشه .  
درم نواز - نه ، من فنش را بلدم که بدون یکشاهی پول پشت اینهارا بخاک برسونم . اینجا فوت و فن بدرد میخوره نه زور پول ...

نخ چیان - منکه سردر نیارم چطوری میخواید ...  
درم نواز - این حرفهای منو یادداشت کن تا سه چهار ماه دیگه سردر بیاری و معنیش را بفهمی . البته که نباید سردر بیاری . توفقط برای دلالی تو بازار خوبی ...

نخ چیان - اسم بازار را نیارید که خیلی خرابه .  
درم نواز - میدونم . کساد .

نخ چیان - بله را که و بی حرکت مثل آب این حوض که جلواطاق شماست .  
درم نواز - خوب اهمیت نداره بیک سنگی توش میندازیم تا مدتی بوج میافته .  
نخ چیان - شما مدتی و عده انداختن این سنگ را بامیدید و نمیندازید .  
درم نواز - آخه میترسم سر عده ای را بشکنه ...

نخ چیان - نترسید تا بیک چند تا سر نشکنه کارها درست نمیشه . بعضی ها تو این سالهای چنگ خیلی شکمشون بیه گرفته و معده شون پر خون شده - بیک رنگ زدن لازم دارنند ...

درم نواز (خشن) - ساکت ! ... انقلابی ...  
نخ چیان ( خود را میبازد . پس از لحظه ای سکوت . با احتیاط ) - مقصودتون چیه ؟  
درم نواز ( مدتی باو نگاه میکند . کم کم تبسم میکند ، ناگهان قاقاه میخندد . نخ چیان

بدون آنکه بفهمد ، بخنده او میخندد ) - از کی همچی انقلابی شدی ؟ مثل بعضی از کارگر های من حرف میزنی ! او نهامم از سرشکستن و خون ریختن دم میزند .

نخ چیان - خدا نکند من مثل اوها حرف بزنم . نصیب نشه . کارهای ما روی عقل و هوش و زرنگی و ابتکار و لیاقت شخصیه .

درم نواز - نه خلاف شرعه ، نه خلاف قانون .

نخ چیان - برعکس ، مامطابق قوانین اقتصاد و تجارت ، بدون اینکه یقطره خون از دماغ کسی بریزیم معامله و داد و ستد میکنیم .

درم نواز - پس دیگه سرشکستن و زرنگ زدنت چیه ؟

نخ چیان - خوب از اینکه يك جنگی بین مساهست حرفی نیست . این جنگك جنگك زرنگی و لیاقته . این جنگك قانونی برای بقا و زندگیه . حالا اگه توی این جنگك شرافتمندانه چهار تا کله بی عرضه و بی لیاقت هم شکست دیگه مسئولش ما نیستیم .

درم نواز - خوب ، پس همین امروز جنگرا شروع میکنیم .

نخ چیان - بیاری خدا ... وقتی فرمانده این جنگك هم شما باشید حتماً فتح و فیروزی با ماست . حالا بفرمائید ببینم چه جور شروع کنیم ؟

درم نواز - آهاه . همین امروز قرارداددی برای خرید صد هزار بقیچه نخ بانو امضا میکنم . البته من خریدارم ، تو فروشنده . مال التجاره هم باید یکماهه تحویل بشه . اونوقت بعد از امضای این معاهده نظامی سری ، ده پونزده تا دلال میفرستی توی بازار پیش همه فروشندهها طبل جنگرا بکوبند و شروع میکنی بخریده . اونوقت چطور میشه ؟

نخ چیان - البته قیمت نخ بالا میاد ...

درم نواز - همه فروشندهها بهت رجوع میکنند ...

نخ چیان - بله ... تلفون پشت تلفون ...

درم نواز - دلال پشت دلال ...

نخ چیان - جنگك مغلوبه میشه ...

درم نواز - نه ، هنوز نه ، صبر کن . تا اینجا حمله بادشمنه . ما در حال دفاعی هستیم . اینجا دستگاہ جاسوسی و ضد جاسوسی بکار میافته .

نخ چیان - چطوری ؟

درم نواز - آها . اینجا باید جاسوسهای ما معاهده سری ای را که بین ما بسته شده توی بازار جار بکشند و علنی کنند . حتی اگه خیلی زرنگك باشند باید یکی يك نسخه ازین قرار داد سری را هم بدست بیارند و تو جیششان بگذارند . میفهمی ؟

نخ چیان - نه اینجا دیگه گیج شدم . سردر نمیارم .

درم نواز - آخر فکرش را بکن . قرارداد خرید صد هزار بقیچه نخ ... تحویل يك ماهه ... همین دو سه تا کلمه کافیست که قیمت هر بقیچه را ده تومن بیاره بالا تر ...

نخ چیان - درسته ، درسته ، میاره بالا تر ... خوب ، خوب ، او نوخت ؟  
 درم نواز - او نوخت چون صد هزار بقیچه نخ ابدأ توی بازار، همه انبارها را هم که  
 رویهم بگذاری، پیدا نمیشه . تو خریدهای خود ترا میدی بن . منم خرید  
 ترا بانقضای انبار خودم جور میکنم و بوسیله دستمائیکه توی بازار دارم  
 میفروشم .

نخ چیان - آهاه . میفهمم ، میفهمم . ازین دست میخریم ازاون دست میفروشیم .  
 آسیاب براه میفته .

درم نواز - بازی بل بگیری بالا یا شروع میشه ...

نخ چیان - هاه . اینجاست که جنگ مثلوبه میشه .

درم نواز - آفرین ! درست همین جاست ، منتهی باید همیشه خرید تو کمتر از فروش من  
 باشه . باید اگه مثلاً صد بقیچه عرضه میکنند تو پنجاه تاش را بیشتر نخری .  
 یکی دودفعه هم باید یکروز چنگرا متار که کنی . یعنی بکلی دست از خرید  
 بکشی . اما فرداش باید شدیدتر از پیش شروع کنی . این بازی همینطور  
 بیست روز ، سی روز ، چهل روز ادامه داره تا ما پنجاه هزار بقیچه نخ بریزیم  
 تو بازار . انبار ما کسه ته کشید یکدفعه دست از خرید ورمیداری و شپور  
 فتح را میکشی .

نخ چیان - شپور فتح را میکشیم . دارادا ، دارادا ، دارادا .

درم نواز - اوی الاغ چه خبرته . اینجا اطاق کارمنه .

نخ چیان - خیلی متمدن میخوام . شما انقدر غرور جنگی منو تحریک کردیسه که  
 فراموش کردم کجا هستم .

درم نواز - بله ، شپور فتح را میکشی . منتهی چون بل آخریرا ما میگیریم بالا  
 میونیم .

نخ چیان - بالا میونیم وخواهیم مولد . اینرا میکنند جنگ ابتکار و لیاقت . البته  
 نقشه این جنگ چهار تا کلمه بیشتر نیست اما عملش بکدنیا هوش و ابتکار  
 خدا داد میخواد . حالا که چند تا کشته و زخمی توی این میدون افتادند  
 بماچه مربوطه ؟

درم نواز - هیچی . هر کی خربوزه میخوره بای لرزش هم میشینه .

نخ چیان - خوب فتایم جنگی هم همانطور مثل پیش قسمت میشه . بله ؟

دزم نواز - مثل همیشه .

نخ چیان - شرکمون با ابوالفضل هم که سر جاشه ؟ بهم نخورده ؟

درم نواز - بله . سر جاشه .

نخ چیان - پس معاهده سری را بنویسد و امضا کنید .

درم نواز - تا من اینرا مینویسم تو ماشین را وردار برویش فرماندار . گفتی رئیس

انجمن هم پیشش بود ؟

نخ چیان - بله کمیسیون داشتند .

درم نواز - پس من یک یاد داشت مینویسم وردار بدو پیشش . خواستم بهش تلفون  
 کنم دیدم ممکنه بهمچه مرد شرافتمندی بر بخوره . ( مینویسد و در ضمن بلند  
 میخواند ) « جناب آقای فرماندار . استدعا میکنم چند دقیقه برای صرف

جای دیدن کارخانه در معیت ریاست محترم انجمن نظارت سرافرازم فرمائید :  
 ضمناً جسارتاً باستحضار آنجناب میرساند که همیشه پاسخ من در قبال کلیه  
 فرمایشات و امیال آن سرور محترم و معزز فقط این دو کلمه خواهد بود :  
 اطاعت میکنم . با تقدیم احترامات دوستانه « کاغذ را در پاکت میگذازد  
 و سر آنرا میچسباند ) بگیر و بدو . بهرزبونی شده بیارشون .  
 نخچیان - بیاری خدا الان میارمشون . شما تا اونوقت دستور بدید قرار داد  
 را بنویسند .

درم نواز - الان . ( نخچیان بیرون میرود . درم نواز زنگ میزند ، پیشخدمت داخل  
 میشود ) آقای منصور خان را بگویاد . ( پیشخدمت باطابق دیگر میرود . )

## سین ۲

### درم نواز - منصور

درم نواز - اینجا فوراً دستور بده يك قرارداد خرید صد هزار بچه نخ با سم نخچیان  
 بنویسند .

منصور - صد هزار بچه نخ ! برای کارخونه میخواهید ؟ ( درم نواز جواب نمیدهد )  
 شما از یکطرف میخواهید کارخونه را تعطیل کنید . از طرف دیگر قرارداد  
 خرید نخ میندید ؟ ( درم نواز جواب نمیدهد ) بعلاوه ما خودمون قریب  
 پنجاه شصت هزار بچه نخ توی انبار داریم ، صد هزار تا دیگر میخواهیم  
 چکنیم ؟

درم نواز ( خشک و آمرانه ) - بتو گفتم دستور بده این قرارداد را بنویسند .  
 منصور - پس از خیال تعطیل کارخونه منصرف شدید ؟

درم نواز - عجالتاً بله . برعکس میخواوم محصول را زیادتر هم بکنم .

منصور - پس من بکارگرها خبر بدم . از دلواپسی درشون بیارم .

درم نواز - البته خوبه که از دلواپسی دریانند اما لازم نیست خبر بدی . صبر کن  
 قرارداد بسته بشه بعد کم کم بهشون اطلاع بده .

منصور - من از این خبر خیلی خوشحالم برای اینکه کارگرها را از ناامیدی نجات  
 میده . منم چون هر روز باهاشون روبرو هستم میفهمم چی بهشون میگذره .

دیگر حوصله شنیدن گریه و زاریشونرا ندارم .

درم نواز - مسئول گریه و زاریشون من و تو نیستیم . افسوس ، کار از جای دیگر  
 خرابه . هر کس باندازه خودش گرفتاری و بد بختی داره . منم به  
 نسبت خودم .

منصور - پس من زودتر برم بگم قرارداد را بنویسند . ( میخواهه بیرون برود )

درم نواز - صبر کن . يك کار دیگره ای هم با توداشتم . من باز از گوشه و کنار  
 میشنوم که تو با این کارگرها زیاد خوش و بش میکنی . متصل وردلشون



میشینی و احترام خود ترا بیش چشم او نها از بین میبری .  
منصور - برعکس من می بینم که احترام من هر روز پیش او نها زیاد تر میشه .  
درم نواز ( باتحکم ) - اینطور نیست . من صد بار بتو گفته ام اینجا فرانسه و سوئیس  
نیست . این حیوونهای اینجا را با مردم اونجا مقایسه نکن . اینها از اون  
مرده ها هستند که اگه بهشون رو بدی ... بله ...

منصور - راستش من معنی این حرفها را خوب نمی فهمم . من وقتی با اینها حرف  
میزنم می بینم ، میفهمم که اینها مثل سایر مردم حس دارند . درد دارند .  
خوبی و بدی را همیشه بهشون فهموند . بنظر من گاهی هم حرفهای درست و  
حسابی میزنند .

درم نواز - بنظر تو .  
منصور - از طرف دیگه ساده و بی ادب هستند . کمتر دروغ میگویند . قلب و حقه باز بشون  
هم از سایرین کمتره .

درم نواز - راستش منم معنی حرفهای ترا خوب نمی فهمم . من البته مثل تو اروپا را  
ندیدم . لازم هم ندارم . اماتوی این سرزمین ، بله ، درست پنجاه و پنج سال  
عمر کردم . و از ده دوازده سالگی هم با مردم سروکار داشتم . دودوره هم  
وکیل مجلس بودم و امروز دیگه تمام مردم را از بالا تا پایین خوب میشناسم .  
ایشان که تو میری راه آدم عاقل نیست ...

منصور - تا عقل چی باشه ...

درم نواز - مزخرف نگوا عقل همینه که من بتو میگم . میدونی عیب از کجاست ؟ عیب از  
اونجاست که تو تقریباً سر خود بزرگ شدی . مادرت زود از دست رفت و کارهای  
زندگی هم بمن فرصت نداد که بیشتر بتو برسم و تربیت کنم : دوم اینکه از بچه گی  
مثل من زحمت نکشیدی تا حالا قدر عافیت را بدونی . نتیجه اینکه حالا دیگه  
اخلاق من و تو هیچ بهم جور نیاد . اولش هم جور نیامد . تو بچه گیت هم  
دل نازک و ترسو بودی . يك مرغ که تو کوچه سرمیبردند چیغ میکشیدی  
و فرار میکردی .

منصور - اگه بمنم اجازه بدید يك حرفهای دارم .

درم نواز - هیچ حرفی حاضر نیستم از تو بشنوم . من تازنده هستم جلوت را میگیرم  
و نمیگذارم راه خطا ببری . وقتی هم مردم که دیگه هر غلطی میکنی بکن ...  
یکن تاسرت بسنگ بخوره ، بامغزت داغون بشه با آدم بشی . دیگه حرفی  
باهات ندارم .

( منصور بیرون میرود )

صحن ۳ -

درم نواز - مصطفی زیگیلی

مصطفی - اجازه میفرمائید ؟

درم نواز - بیاجلو ببینم . بنشین . خوب چه خبر تازه ؟ چکار کردی ؟  
مصطفی - هیچی ، اودم بشما عرض کنم که حرف ما برای انتخاب شما چندان پیشرفت  
نداره . من البته کار خود مرا میکنم اما بجز دشمنی کار گرها نمایده دیگه ای  
نداره . کم کم دارند بروی من دست بلند میکنند ، خط و نشون میکشند .  
درم نواز - کار تا این اندازه خرابه ؟

مصطفی - بله ... علی آقا و حسن همیشه مثل سایه پشت سر کار گرها هستند . متصل  
مثل مگس پائیز در گوششون وزوز میکنند .

درم نواز - خوب عوهم بکن . توهم حرفها را بزن .  
مصطفی - آخه اونها همیشه بکچیز میکنند . حرفهاشونهم قشنگ تره اینه که مثل  
زهر بدل این احقها اثر میکنه .

درم نواز - حسن که يك کله خر عجیبی بود و همیشه باینها فحش میداد ؟  
مصطفی - بله پیشها همینطور بود . اما حالا دیگه اون از علی آقا بدتر شده . کتاب  
وروز نامه مباره برای کار گرها میخوانه . متصل وعظ میکنه . چندتا دیگه  
از کار گرها و سرکار گرها که عقلشون باین چیزها نپرسید و گوششون باین  
حرفها بده کار نبود حالا دیگه براه افتادند و شب و روز مشغولند .  
درم نواز ( تبسم تلخی میکند ) - عجب ! عجب ! ... خوب انتهای ترا هی کم کم قر  
میزند و از دستت میگیرند !

مصطفی - بله ، بشما عرض کردم ، تاسه ماه پیش که من بشما فحش میدادم هده زبانی  
با من بودند از انوختیکه تریف میکنم و برای انتخاب شما حرف میزنم  
اونها هم از دور و رمن رفتند . يك هفتاد هشتاد نفر دیگه بیشتر نمونده .

درم نواز ( میخندد ) - عجب ! شدی پیش نماز بی جماعت !  
مصطفی - بله ، علی مونده و حوضش .

درم نواز - خوب راجع بانقلاب من چی میکنند ؟ هیچ رأی میدند ؟  
مصطفی - واله اگه بکم آره ، بشما دروغ گفتم . شما از بس بن محبت کردید ...  
درم نواز - چه محبتی کردم ! صحبتش را هم نکن . تو کار گر خوب و باوفائی بودی  
منم وظیفه ام را نسبت بتو انجام دادم ...

مصطفی - نخیر من آدم نمک بحرومی نیستم . مرحمت شما را هیچوقت زیر پا نمیگذارم .  
درم نواز - من حاضریم با همه همینطور باشم ، منکه با کسی دشمنی ندارم . فقط يك  
چیز هست : از قدیم گفته اند « حق بده و حق بسون ، آسوده برو قبرسون »  
من حاضر نیستم . حق کسی را از بین ببرم - همینکه که بنظرتو محبت میاد -  
و هر کس هم باش را از حق خودش بیرون نگذاره نو کرش هم هستم . حالا  
اگه سایرین ، همینکه زور بالا سرشون نیست ، میخوانند بحق دیگران  
تجاوز کنند مطلبی است علیجده . من هیچوقت حرف بی ربط و بیراه نیز نم  
که حق دیگران از بین بره . من میگم این کار خونه را من از سر قبر پدر  
مردم که پیدا نکرده ام . منم زحمت کشیدم . تا حالا برام صرف میکرد کار  
میکردم حالا مثل پیش صرف نمیکند میخوانم ببندمش تما این کسادی از -  
بین بره ...

مصطفی - حالا دیگه صحبت اضافه مزد راهم میون کشیده اند .

خروس سحر - درم نواز - خدا پدر بی انصافشونرا بیامرزه . خوب اگه میخواند بزور منو مجبور بکار کنند منم بلدم چطور از راه دیگه جلو زورشون را بگیرم (لحظه ای سکوت) خوب، میگفتی؟

مصطفی - بله، میگفتم که شما از بس بمن محبت کردید نمیتونم بشما دروغ بگم. حقیقتش اینه که میگند وکیل ما دکتر تصویریه. مابکس دیگه رأی نمیدیم. درم نواز - دکتره قاشونرا دزدیده، ها؟ مصطفی - منم از همین جرم میگیره که این بی انصافها نون شمارا میخورند و حلیم حاج عباس راهم میزنند.

درم نواز - خوب، منکه بکسی زور نمیگم. من اگه رأی داشتم که وکیل میشم، اگر هم نه که هیچی. اما میگند جوچه را آخر بایز میشمرند، یعنی رأ بهار ایگماه دو ماه دیگه میخوانند و میشمرند نه امروز. باید سعی کرد تا اونوقت جوچه هارا کلاغ نبره. مطلب دیگه ای که میخواستم بهت بگم اینه که تو با وجود همه این خرفها بکار خودت ادامه بده. من همین امروز دستور خرید صد هزار بقیچه نخ داده ام، و برای خاطر همین کارگراها، برای اینکه این موقع گرونی خیالشون راحت باشه میخوام از بیست روز دیگه، یعنی شیالم که از انتضابات راحت شد محصول کارخونه را بالا بیرم...

مصطفی - خوب، حالا درست شد. اجازه میدید من این خبر را بکارگراها بدم؟ درم نواز - عجله نکن. دوسه روز صبر کن تا من قرار دادم را ببندم و خرید توی بازار شروع بشه اونوقت بگو. حالا اگه بگی باور نمیکنند اما وقتی خرید شروع شد دیگه دلیل زنده جلو روشونه. عجالتاً این دو سه روز فقط بهشون بگو که تویک خبر خوشی براشون داری. سه روز دیگه مثل رادبو همه جا خبر را پخش کن.

مصطفی - این خیلی خوب شد. حالا ببینید من بهتر متبر میرم یا اون شارلا تانها. با این شمشیر کله آقای دکتر بیکضرب بغاک میفته.

درم نواز - ممکنه، اما بیا دستت نلرزه و خطا نکنه. مصطفی - مطمئن باشید. خوب پس من زودتر برم و خبر این مزده را بهمه بدم. درم نواز - آره بدو، بدو.

(مصطفی بیرون میرود)

## نخ چیان

درم نواز - زردوست - پاك اندیش - نخ چیان - منصور

(نخ چیان در را باز میکند، برده را پس میکشد، اول زردوست بعد پاك اندیش، پشت سرانها نخ چیان داخل میشوند. درم نواز با سنگینی و متانت

درم نواز - سلام علیکم جناب آقای زردوست... آقای پاك اندیش سلام عرض میکنم.  
 زر دوست - مرحمت آقا زیاد. حال جنابعالی چطور؟ دو روزه آقا را زیارت  
 نکردیم.

درم نواز - واله گرفتار بهای کارخانه بنده را غالباً از فیض زیارت آقایان محترمین  
 شهر و غالب دوستان محروم میکنه... راستی با پسر من آشنا نیستید؟

زردوست - عجب! چه فرمایشها میفرمائید! (بامنصور دست میدهند) شما آقا اینجا  
 يك بهشت کار و فعالیت خلاقه درست کرده اید و ما خبر نداشتیم. شهرت  
 کارخانه آقا را خیلی شنیده بودیم اما بچشم ندیده بودیم.

درم نواز - حالا اگر جناب آقای فرماندار میل دارید و اجازه میفرمائید گردش  
 مختصری در کارخانه بکنیم؟

زردوست - تغیر، ما برای اینکه باعث زحمت آقا نشیم پیش از شرفیابی بحضورتان  
 ایتمل را انجام دادیم.

نخچیان - بله، در خدمتشان با انومبیل توی باغ گردش کردیم، ساختمانهای مختلف  
 را از بیرون ملاحظه فرمودند. یکی دو دقیقه هم بسالن نساجی تشریف فرما شدند.

درم نواز (زردوست) - خوب چطور بنظر سرکار رسید؟  
 زردوست (می نشیند) - عرض کردم، بهشت کار و فعالیت... اروپا ساخته اید  
 آقا، اروپا.

پاك اندیش - حقیقت اینستکه تا آدم بچشم خودش این بناهای عظیم را از نزدیک  
 نبینه نفیهمه چقدر وجود امثال آقا و قدرت خلاقه ای که در آقایان هست  
 برای کشور مفیده.

نخچیان - متأسفانه آقایان عجله داشتند و سالن ماشینها را خوب ملاحظه فرمودند.  
 پاك اندیش - راستش صدای ماشینها کر کننده بود. من بزحمت همان یکدقیقه را  
 تحمل کردم. بعلاوه بوی تعفن دهن و عرق بدن کارگراها که با بوی پنبه نم  
 کشیده مخلوط شده بود شامه آدم را بسختی آزار میرساند.

درم نواز - این گناه غیر قابل عفو متوجه آقای نخچیان که آقایان را بی خبر بداخل  
 کارخانه برده.

نخچیان - واله من...

درم نواز - چرا، چرا! این گناه صرفاً متوجه شماست. (بفرماندار و رئیس انجمن)  
 من خودم هر وقت میخواهم کارخانه را بازدید کنم قبلا میدم دو تا شیشه اودوکلنی  
 باعطر باج توی سالن میبیاچند، او نوقت داخل سالن میشم.

پاك اندیش - آقای نخچیان تذکری دادند، اما چون خودما بی تجربه بودیم بی گدار  
 بآب زدیم.

زردوست - ازین گذشته، موضوع غیر قابل تحمل دیگر بی اعتنائی و غدم تربیت  
 کارگرهای شماست. آدم ممکنه گوش و دماغش را پنبه بگذاره اما بی احترامی  
 را همیشه ندیده گرفت.

درم نواز - مگه خدای نکرده بی احترامی ای نسبت باقا کردند؟

زردوست - دیگه چه میخواستید بکنند؟ باوجود اینکه مرا معرفی کردند هیچکدام  
اعتنائی بمن نداشتند، بعضی ها اصلاً نگاه نیکردند. بعضی ها که نشسته  
کار میکردند اصلاً از جاشون بلند نشدند.

درم نواز - عجب! عجب! خیلی باعث شرمساری من شده. باز هم تقصیر آقای نخ-  
چپانه که شمارا توی قفس حیوانات وحشی و درنده میبرند بدون اینکه رام  
کننده آنها را خیر کنند.

نخچیان - مثل اینکه دست من اصلاً نمک نداره. همیشه کارها بدست من خراب  
میشه. اگه ده انگشتم را شمع کنم و بسوزانم باز هم میفرمائید روشنائیش  
پاك تقصی داره.

درم نواز - روشنائیش تقصی نداره اما من بجای شما باشم دقت میکنم که بیه آب شده  
شمعها روی لباس آقایان محترم نریزه.

زردوست - نخیر آقایان در عدم تربیت کارگر هاست. دستور بدید بیشتر تربیتشان  
بکنند.

درم نواز - صحیحه... عرض کردم، حیوانات وحشی ای هستند که من بزور توی قفس  
نگهشان میدارم.

پاك اندیش - پس ملتفت باشید، آقا، خودتونرا پاره پاره نکنند.

درم نواز - اقدر گوشت و استخوان از دست من خورده اند که بمن خو گرفته اند.  
اما از طرفی هم اقدر بی چشم و رو هستند که اگه شلاق و چماق را از جلو  
چشمشان دور کنید بید نیست که همه ما را پاره پاره کنند.

زردوست - بله، با این غریب و غرشهاتیکه راه انداخته اند و هر روز هم وحشتناکتر  
میشه، همینطور که میفرمائید هیچ بید نیست. (پس از لحظه ای سکوت)  
راستی چرا نمیفرمائید آقایون؟ اینکه بده آقایون ایستاده باشید و من نشسته.

( همه می نشینند، منصور پشت میز پدرش می نشیند )

درم نواز - با اجازه آقای فرماندار میخواستم از فرصت استفاده کنم و برای انجام  
امر خیری از آقای فرماندار و آقای پاك اندیش کمک بخواهم.

زردوست - ماهمیشه برای انجام هر گونه امر خیر حاضر هستیم.

درم نواز - آقای پاك اندیش هم وعده مساعدت میفرمائید؟

پاك اندیش - اگر امر خیری باشد حاضریم.

درم نواز - موضوع اینستکه بنده پاك عادت قدیمی ای دارم که هر چند سال یکبار مبلغی برای  
کارهای خیر مثل اطعام فقرا، تعمیر مساجد، کمک بیستمندهان و امثال اینها اختصاص

میدهم و صرف میکنم. امسال هم مبلغ صد هزار تومان که یک میلیون ریال باشه

برای همین نوع کارها اختصاص داده ام...

پاك اندیش - آفرین!

درم نواز - اما چون وظیفه ای را که همشهریهای محترم بعهده بنده میگذارند مرا مندی

ازین شهرستان دور میکنند و باید برای انجام این وظیفه در تهران باشم

بنابراین خودم نمیتوانم شخصا در صرف این مبلغ نظارت کنم. اینست که

خواهش میکنم جناب آقای فرماندار و آقای رئیس محترم انجمن که از معتمدین شهرستان ماستند تقبیل بفرمایند این مبلغ را با نظر و میل خودشان بصرف امور خیریه برسانند .  
 زردوست - من شخصاً از حسن نظر آقای تشکر میکنم ... نپیدانم نظر آقای پاک اندیش چی باشه ؟

پاک اندیش - البته وظیفه مشکل و خطرناکی است ، اما امتناع ازین نوع وظایف ملی هم ، که اجر دنیوی و آخروی داره ، کار صحیحی نیست . در هر صورت بسته بنظر مبارک آقای زردوسته .

درم نواز - خوب پس آگه اجازه میفرمائید ، من چکش راهم نوشته ام و امضا کرده ام . زر دوست - چک راهم امضا کرده اید ؟ معلوم میشه در کازخیر آدم خوش حسابی هستید !

درم نواز - بله امضا کرده ام ( پشت میز میروم ، چک را از دفترچه پاره میکند و به طرف زر دوست میاید ) اما البته تاریخ پرداخت سه ماه دیگر از تاریخ امروز خواهد بود ، یعنی حداقل وقت لازم برای اتمام انتخابات و تصویب اعتبار نامه .

زر دوست ( کمی جا میخورد ) - صحیح !  
 پاک اندیش ( بفکر فرو میروم ) - بسیار خوب .  
 نخ چیان - اجازه میفرمائید من این خبر خوش را بدم برای اطلاع اهالی محترم در روزنامه درج کنند ؟

درم نواز - بنظر من مانعی نداره . بسیار خوبه .  
 زردوست - خیال میکنم یک قدری دست نگهدارید بهتر باشه . ما البته خودمان در موقعش خبر خواهیم داد . بله ، آقای پاک اندیش ؟  
 پاک اندیش - بله بنظر منم دست نگهدارند بهتره ... ( بدرم نواز ) خوب بفرمائید چرا تاریخ پرداخت را سه ماه دیگه معین کردید ؟  
 درم نواز ( خشک و بر مانی ) - عرض کردم ، حداقل وقت لازم برای اتمام انتخابات و تصویب اعتبار نامه .

زر دوست - چک را باسم کی نوشته اید ؟  
 درم نواز ( چک را بزر دوست میدهد ) - ملاحظه بفرمائید .

( پاک اندیش از جای خود برمیخیزد ، بطرف زردوست میروم و بادقت چک را نگاه میکنند )

زر دوست - حامل ...

پاک اندیش - حامل ...

درم نواز - میل دارید بنام آقایون بنویسم ؟

زر دوست - نخیر بنظر من بنام حامل بهتره ... بله ؟

پاک اندیش - بله البته بهتره . ( بدرم نواز ) اما بهتر نبود بجای یک چک دو تا می نوشتید ؟

زر دوست - شما میل دارید دو تا چک باشه ؟

باك اندیش - البته دوتاش بی دردسر تره .

زردوست (چك را بظرف درم نواز دراز میکند) - پس ممکنه دوتاش کنید. (ناگهان دستش را عقب میکشد . بياك اندیش) راستی من نمی فهمم چه لزومی داره . باك اندیش - آخه هر کس سلیقه ای داره . ممکنه شما میل داشته باشید تمام مبلغ را صرف اطعام گرسنگان کنید . در صورتیکه من تعمیر مساجد را مهمتر میدانم . زردوست (چك را دراز میکند) - خوب پس دوتاش کنید .

نخ چیان (آهسته) - من وقتی میگم اسم ماها بدنومه حق دارم . درم نواز (نگاهی بياك اندیش میکند اوهم با اشاره سر رضایت میدهد) - بسته بپیل آقا یونه . من خواستم يك چك بیشتر باطل نکنم . حالا سه تا باطل میشه . اهمیتی نداره . (آهسته) همش سیصد بنار بیشتر نیست . (بیشخدمت داخل میشود . برای حاضرین ورموت و قهوه میاورد) الان : آقا آقا یون قهوه میل میکنید چکها حاضر میشه (آهسته بمنصوردستور میدهد)

زردوست (بیشخدمت) - بپر خدمت آقا .

باك اندیش - تخیر استدعا میکنم بفرمائید ؟

زردوست - این چیه ؟ شرابه ؟

نخ چیان - تخیر ورموت ایتالیاییه .

درم نواز - میل بفرمائید . قبل از غذا خیلی خوبه . بسیار اشتها آورده .

زردوست - خوب آقای نخ چیان چه خبر تازه ای بمرض آقا رسیده ؟

نخ چیان - این روزها خبری بجز انتخابات نیست .

زردوست - اوهم انشاء الله بخیر و خوشی و بفتح مردم تمام خواهد شد .

نخ چیان - البته میدانید که محترمین و متمدن شهرمه بآقای درم نواز نظر دارند .

زردوست - حق هم با انهاست .

درم نواز - نظر لطف آقا یونه (منصور چکهارا بپدرش میدهد و او امضا میکند .)

بفرمائید . (چکهارا یکی بزردوست و دیگری را بياك اندیش میدهد)

زردوست (چك را وارسی میکند و بعد آنرا تا کرده در جیبش میگذارد) - آقای

درم نواز اجازه بدید اول از طرف مردم ، مردم فقیر و مستمند این شهرستان

از این عمل خیری که انجام دادید تشکر کنم و ضمناً انتخاب آقارا بنمایندگی

مجلس تبریک بگویم (دست او را میفشارد)

باك اندیش - آقای درم نواز تبریک عرض میکنم .

درم نواز - البته من از حسن ظن و نظر موافق آقایان متشکرم اما هنوز نتیجه کار معلوم نیست .

زردوست - چطور معلوم نیست ، آقا ؟ بوی دودلی و یأس از حرفهاتون میاد . این

هیچ خوب نیست . من شما اطمینان میدم که معلومه . شما آقا پیش از جنگ دو

دوره و کیل بودید . بنام رموز سیاست آشنا هستید . همه مردم این کشور

را ، که سرشون بکلا هشون مبارزه ، میشناسید . شهرستان ما افتخار میکند که

آدمی مثل شما خیره و کار کشته و کیلش باشه . ما هرگز اجازه نخواهیم

داد که يك شایزلاتان حق مشروع ما و شمارا بامال کنه و سرنوشت مردم

محترم شهرستان را بدست بگیره. آقا مذهب و ملیت ما در خطره! شما باید نجاتش بدید! ازین گذشته (آهسته) تلگراف راجع بشماسه روزه که رسیده. آقای پاک اندیش هم اطلاع دازند.

درم نواز - آماه! پس تلگراف رسیده؟

زردوست - بله بله. عرض کردم سه روزه.

درم نواز - آقای زردوست، اجازه بدید با کمال تشکر و محشناسی عرض کنم که فرمایشات حکیمانه جنابعالی نه فقط بنده را تحت تأثیر قرار داد، بلکه حس ادای وظیفه و خدمتگذاری بخلق را در من بیدارتر کرد. (بنسخ چیان) من بشما چی گفتم؟ نکفتم چون شمارا محرم نمیدانند البته اظهاری نخواهند فرمود، اما اینجا که تشریف بیارند همه چیز معلوم خواهد شد؟

نسخ چیان - بله بله صحیح فرمودید.

درم نواز (خوشحال و سرزنده - پسرش) - منصور، بدو بگو این قرارداد خرید را زود ترتیب میدهند. (منصور بیرون میرود)

### نسخ چیان

#### همان اشخاص بجز منصور

درم نواز - بیا، آهای! (بیشخدمت داخل میشود) ورموت بیار.

(بیشخدمت فنجانها و گیلانها جمع میکند و خارج میشود)

پاک اندیش - اما موضوعی که بکفتری منو بفکر انداخته موضوع این آقای دکتر تونه.

درم نواز - دکتر تصویری؟

زردوست - بله فکر اینرا هم باید کرد.

نسخ چیان - من خیال نمیکنم، اگه کار جریان خودش را طی کنه، قضیه دکتر هیچ اهمیتی داشته باشه.

پاک اندیش - البته کار جریان طبیعی خودش را سیر خواهد کرد، اما این فکر را هم بکنید که این دکتر بسیار سروزبان دار و اهل نطق و بیانیه. دل عده زیادی از مردم معمولی راهم بدست آورده. من بیم آن را دارم که وقتی ما بوس بشه، و حتما هم خواهد شد، بکمال یکمده مردم بی سروپادست بهو و جنجال و رسوائی بزنه.

زردوست - صحیحه.

نسخ چیان - من عقیده دارم، نباید هیچ بهش اهمیت داد. برای اینکه من یکدفعه از طرف آقای درم نواز باهاش صحبت کردم و هر قدر وعده پول بهش دادم با تکبر و هوچی گری مخصوصی رد کرد. همش پرت و پلام میگفت و دم از وظیفه و ملت میزد. هر قدر بیشتر بهش اهمیت بگذارید تفرغش بیشتر میشه. بعقیده من



بگذارید هرچی می‌تونه بکنه .  
 پاك اندیش - شما قبول دارید که برای آقای درم نواز حریف نیرومند و سر-  
 سختی است ؟  
 نخ‌چیان - بله ، این درسته .  
 پاك اندیش - پس اگه بتونیم از حالا از میدان درش کنیم خیلی بهتره . بعد آسوده  
 خواهیم بود .  
 درم نواز - بنظر خود شما چی میرسه ؟ چکارش کنیم ؟ ( پیشخدمت ورموت می‌آورد )  
 پاك اندیش - نمیدونم . منم در همین فکر هستم .  
 نخ‌چیان - چطوره بیک علتی تمبیدش کنید ؟  
 پاك اندیش - ممکنه این آخرین چاره باشه اما بهترین چاره نیست . تا ممکنه با پنبه  
 سربرید چه لازمه دست بشمشیر ببرید ؟  
 نخ‌چیان ( بدرم نواز ) - راستی چرا از کارخونه بیرونش نمیکنید ؟  
 پاك اندیش - باوجود اینکه رقیب شماست هنوز هم توی کارخونه شما کار میکنه و  
 حقوق میگیره ؟  
 درم نواز - بله ، من خیلی هم محبت بهش میکنم . بیرون کردن این شخص سیاست  
 خوبی نیست . برای اینکه اگه بیرونش کنم بیش مردم عامی محبوب تر میشه .  
 پاك اندیش - بله اینم صحیحه ... عرض کردم کاریکه باشکر بشکنه تیرلازم نداره .  
 زردوست ( ناگهان از جا میپرد ) - پیدا کردم ! ... ( گیلاش را یکدفعه سرمیکشد )  
 پاك اندیش - چی چی را پیدا کردید ؟  
 زردوست - پیدا کردم . یکزن بمن بدید تا کلک دکترتون را بکنم .  
 درم نواز ( متعجب ) - چطور یکزن شما بدید ؟ مقصودتون چیه ؟  
 زردوست ( متفکر ) - میگم یکزن برای من پیدا کنید تا بگم چکار باید کرد .  
 نخ‌چیان - همین يك کارمون باقی مونده . لابد اینرا هم الان میندازند گردن من .  
 پاك اندیش - یعنی یکزن پیدا کنند که عقدش کنید ؟ صیغه اش کنید ؟ چکارش کنید ؟  
 زردوست ( جدی و دستپاچه ) - نه آقا ، یکزنی که طرف اطمینان بناشه و بشه این  
 ماموریت را بهش داد . مثلاً یکی از قوم و خویشهای آدم یا یکزن طرف  
 اطمینانیکه آدم برای اینکار اجیرش کنه .  
 درم نواز - آهاه . پس شما نقشه تون را بفرمائید تا ببینیم چطور زنی باید برای اینکار  
 انتخاب کنیم .  
 زردوست - پس من نقشه ام را میگم شما خودتون عملیش کنید ؛ موضوع اینست که  
 باید یکزن و چند نفر مرد که از هر جهت طرف اطمینان باشند معین کنید .  
 بعد از اونکه دوسه بار اون زن برای معالجه یکمرض دروغی مثلاً درد پهلوی پیش  
 دکتر رفت . اونوقت ، یکروز که آقای دکتر خوش و خرم توی مسککه اش  
 مشغول معالجه مریضهاست باید اون زن با این چند نفر بمسککه اش برند و توی  
 اطاق انتظارش بنشینند . اما البته این زن باید از حیث نوبت جلوتر از اون  
 مردها باشه . حالا خوب دقت کنید . نوبه باون زن میرسه وزن برای معاینه  
 میره توی اطاق دکتر . بعد از یکدقیقه چیخ و فریاد زن از اطاق دکتر بلند

میشه : « آی بدادم برسید ! واعصمتا ! مسلمانها بدادم برسید » ( با لذت فراوان میخندد ) او نوقت مردها باخشم و تمصب میریزند توی اطباق دکتر و دخترک بدبخت را از چنگک دکتر نابکار بکه دست تجاوز بعفت زنهای مردم دراز میکنه نجات میدند ... ( همه میخندند )

درم نواز - احسنت ! من دیگه تا آخرش را خوندم . ازین بهتر نمیشه .  
 زردوست - هیچ فکرش را میکنید که چه نقشه ساده و عملی و پرتبیجه ایست ؟  
 درم نواز - اقرار میکنم که من باهمه حرومزاد گیم هیچ همچه چیزی بفکرم نمیرسید .  
 ازین بهتر نمیشه .

زردوست - حالا فکرش را بکنید ، اون صحنه را در نظر بیاریسد : داد و بیداد و چنجال و ناسزای اون مرد های متمصبی که زن را از دست دکتر نجات داده اند ...

باک اندیش - جمع شدن مردم جلو محکمه دکتر ...  
 درم نواز - تجاوز بعنف نسبت بناموس زنهای شهر ...  
 نخ چیان - چاب چندتا عکس دکتر متجاوز توی روزنامه ها ...  
 باک اندیش - گرفتن یکی دو تا تکفیر نامه ... کلیشه کردن توی روزنامه ها ...  
 زردوست - تاد کتره بیاد خودشرا تبرئه کنه سه سال طول میکشه ...  
 نخ چیان - ایترامیگند چنگک زرنگی و ابشکار . حالا اگه ینک کله بیعرضه و بی ابشکار این وسط شکست مامسئولش نیستیم .

درم نواز - ابشکار ازین بهتر نمیشه !  
 زردوست - آهای ، بیا ( پیشخدمت داخل میشود ) ورموت بیار . ( پیشخدمت بعجله بیرون میرود )  
 نخ چیان - خوب ، زنیکه را کی باید پیدا کنه ؟ اینهم قرارش را بگذارید . مردهاش آسونه .

درم نواز - همه مون فکر میکنیم تا بالاخره یکیرا پیدا کنیم  
 نخ چیان - مقصودم اینه که تنها کردن من نندازید که برای من مشکله .  
 زردوست - هرکاری میکنید باید دست بجنبونید . این نقشه باید بهر قیمتی شده همین دوسه روزه عملی بشه .

باک اندیش - رقیب بکلی نابود میشه .  
 زردوست - تموم شدورفت . دیگه آقا اسمش راهم نیارید ... این نصیحت راهم ازمن داشته باشید که هر وقت سگی بهت حمله میکنه و میخواهی بکشیش ، باید گلوش را بگیرری و فشار بدی تاخفه بشه . اگه دمش را بگیرری برمیگرده و گازت میگیره . اگه میخواهید کارد کتره را بسازید ، بیرون کردن از کارخونه و تبعید فایده ای نداره . مثل اینستکه دم سگه را بگیرید . اما با این نقشه من گلوش بچنگتون میفته ، او نوقت باید فشار بدید ها ! ( با لذت میخندد .  
 پیشخدمت داخل میشود ) فشار بدید تاخفه بشه . ( پیشخدمت سینی را جلو او میگذرد . زردوست بارضایت ولنت فراوان کیلاس را بر میدارد ) آقا یان ،

سلامتی موقت! موفقیت هوش و ابتکار! (میخندد و ناگهان گیلان راسر  
 میکشد) خوب آقای درم نواز، با اجازه شما .  
 درم نواز - تشریف میبرید ؟  
 زردوست - بله در کمیسیون انتخابات کارهایی داریم که با آقای پاک اندیش باید هرچه  
 زودتر انجام بدهیم. برای موفقیت کار باید کرد، آقا، کار... خود بخود کارها  
 درست نمیشه. خوب، مرحمت آقا زیاد. از جریان اجرای نقشه منویخبیر  
 نگذارید (بطرف درمیرود)  
 پاک اندیش - آقای درم نواز، با اجازه شما .  
 درم نواز - مرحمت آقا زیاد. قدم رنجه فرمودید .  
 زردوست (پاک اندیش) - بفرمائید!  
 پاک اندیش - نخیر، استدعا میکنم .  
 زردوست - تعارف نفرمائید .  
 پاک اندیش - خواهش میکنم خجالتم ندید .  
 زردوست - خوب پس با اجازه آقا. (بیرون میرود. پشت سر او پاک اندیش  
 بیرون میرود)  
 نخچیان - بابا ابواله! (منصور داخل میشود)  
 درم نواز (میخندد) - خوب چطور بود ؟  
 نخچیان - تا اینجا خوب بود تا بعدش ببینم چطور میشه .  
 درم نواز - از حالا پشت اینهاروی خاکه، اینرا بدون .  
 نخچیان - چه بهتر! منگه سردر نمیارم .  
 درم نواز - سه چهار ماه دیگه سردر میاری .  
 نخچیان - خوب. اگه اجازه میدید منم تاظهر نشده سری بازار بزنم ؟  
 درم نواز - زود بر میگردد؟  
 نخچیان - فقط نیمساعت. با اتومبیل میرم سری میزنم و بر میگردم. (بیرون میرود)

## ششمین

### درم نواز - منصور - (بعد) نرگس

درم نواز - قرارداد خرید را حاضر کردی ؟  
 منصور - نوشته شده دارند ماشین میکنند. (پس از لحظه ای سکوت) راستی حالا  
 شما حتم دارید که اینها این صد هزار نومن را بمصرف کار های خیریه  
 میرسانند ؟  
 درم نواز (باتبسم تمسخر آمیز) نه .  
 منصور - پس چرا دادید ؟  
 درم نواز - من چیزی بکسی ندادم .

منصور - پس این بچه‌ها چی بود ؟  
 درم نواز (فکور) - چیزی نبود . چیزی نبود .

( نرگس سروی داخل میشود ، چندورقه ماشین کرده . دردست دازد و بطرف میزکار درم نواز میرود )

نرگس - قرارداد خرید برای امضا حاضره .

( درینموقع درم نواز و منصور در دو طرف قسمت جلو اطاق قرار دارند . هر دو بصدای نرگس بر میگردند . درم نواز نگاه خیره‌ای بنرگس میکنند و متفکر است . سکوت طولانی )

درم نواز (باخود) - اگر یکزن ... (سکوت) دخترک قشنگ ، ... منصور ( از نگاه مرموز پدر بفکر فرو میرود . متناوباً پیدرش و نرگس نگاه میکنند . بالاخره باخود میگوید ) - اگر یکزن ... دخترک قشنگ ... مقصود چیه ؟ ... (لحظه‌ای سکوت . بالاخره تصمیم میگیرد) فرصت ازین بهتر بدست نییاد . الان باید تکلیف را معین کنم .

( پدر و پسر از دو گوشه اطاق بطرف نرگس میروند و جلو او میایستند . نرگس وقتی متوجه آنها میشود نگاه عمیقی بهریک از آنها میکند . بانبسم شرمگینی سرش را پائین میاندازد و از بین آنها بیرون میآید . پدر و پسر با حرکت آرام دست مثل اینکه کوشش میکنند یکی بازوی راست و دیگری بازوی چپ او را بگیرد اما بر شده . نرگس باعجله بیرون میرود دست مأیوس آنها پس از کمی مکث پائین میافتد . چشمهای آنها مدتی در پی نرگس دوخته شده بالاخره بیکیدیگر نگاه میکنند و با خجالت سر خود را پائین میاندازند . )

## منص

### درم نواز - منصور

منصور (آرام و متبسم) - من میخواستم يك مطلب مهمی را بشما بگویم (لحظه‌ای سکوت . درم نواز جواب نمیدهد) مدتی بود میخواستم این مطلب را بشما در میان بگذارم ، اما ... يك چیزی مثل ترس یا خجالت جلوم را میگرفت .  
 درم نواز ( فکور . بدون آنکه بیسرش نگاه کند) - بگو!  
 منصور - ممکنه بدرا نه بن بکیدی این نگاه های خیره شما بنرگس برای چه

منظوری بود ؟

درم نواز ( بالبخند ) - مثل مادر خدا بیامرت ، منواستنطاق میکنی ؟ منم میخوام یکمطلب مهمی از تو بیرسم . تو با این دختره چه رابطه ای داری ؟

منصور ( باخجالت ) - هنوز هیچ رابطه ای ندارم .

درم نواز ( متبسم ) - یعنی چه ، « هنوز هیچ رابطه ای ندارم » ؟ یعنی بعد ها خواهی داشت ؟

منصور - همین را میخواستم باشما صحبت کنم : یعنی بنظر شما عیبی داره اگه من بیشتر با او آشنا بشم ؟

درم نواز - جدی حرف میزنی ؟

منصور - باشما مشورت میکنم .

درم نواز - چطور شد که امروز همچی ناگهانی میخواهی بامن مشورت کنی ؟

منصور - برای اینکه تا بحال همیشه مثل اینکه يك پرده ای ، یا بهتر بگم ، يك

دیواری بین ما بود که مارا از هم جدا نگه میداشت . شما از پشت این دیوار

منو نمیدیدید . نمیتونستید ببینید . حرفهای منو نمی شنیدید . نمیدیدید

که من کم کم بزرگ میشم . باید منو آزادتر گذاشت . . . اما امروز ،

همین یکدقیقه پیش ، نگاههای شما بزرگس واوون دوسه کلمه ای که گنید ناگهان

دیواری را که بین ما بود خراب کرد و فروریخت . برای من دیگه دیواری

این وسط وجود نداره ، شمارا نمیدونم . من شمارا خوب دیدم ، نمیدونم

شما حالا منو خوب می بینید ؟ خوب حس میکنید چی میخوام بگم یا نه .

درم نواز ( شوخ و متبسم ) اگه واضح تر حرف بزنی شاید بهتر حس کنم .

منصور - واضحتر حرف بزنی ؟

درم نواز - البته بهتره .

منصور - حالا که میل دارید چه بهتر ! هیچ میدونید نگاه هائیکه بزرگس میکردید

نه تنها برای من تعجب داشت بلکه حس حسادت منو تحریک میکرد ؟

درم نواز ( بلند میخندد ) - عجب ! عجب ! درست مثل مادرت حرف میزنی ! مادرت اصلا

سواد نداشت . حرفشرا هم نمیتونست درست بزنه . اما سر این چیز ها

که میشد کمتر کسی بیای بابل زبونش میرسید ( میخندد ) . . . چیف تو مادرت

را مثل اینکه اصلا ندیدی و نشناختی برای اینکه خیلی کوچك بودی که

فوت کرد بهمین جهت از تربیت مادر و پدر محروم ماندی . اینستکه اینطور

سرخود بار آمدی . اخلاق تو من هیچ بهم شبیه نیست و باهم جور نیاد .

امادر هر صورت ازینجهت درست مثل مادرت هستی . بادمجونی که از وسط دو

نصف کرده باشند . . . خوب ، حسادتت را تحریک کردم ؟ ( میخندد )

منصور - دران دقیقه برای من درست مثل يك رقیب بودید . اینجا بود که دیوار

خراب شد . فاصله ای که بین ما بود از بین رفت .

درم نواز - رقیب ! کم کم کار بالا میکیره . . . بگو ببینم آیا تا بحال حرفی هم باهاش

زده‌ای؟ وعده‌ای هم بهش دادی؟

منصور - نخیر، بطور واضح و آشکار چیزی بهش نگفتم. فقط یکدفعه بیه ناهار دعوتش کردم.

درم نواز - خوب فقط میخواهی باهاش آشنا و رفیق باشی و باخیال دیگه‌ای هم داری؟ منصور - آگه شما اجازه بدید شاید هم بگیرمش.

دوم نواز (شدید) - خفه شو! منصور جامی خورد - سکوت طولانی - بعد آرام و با صدای خفه) گوش کن بسرك! من بتو قدغن میکنم که ازین بیعت نباید هیچ رابطه‌ای با این دختره داشته باشی. من هرگز بتو اجازه نمیدم که آبروی پنجاه ساله منو برای هوسرانی خودت اینطور از بین ببری و منو توی يك شهرستان کوچک که باید و کیلش بشم انگشت نمای هر کس و نسا کس کنی. این دختره، اگرچه قوم و خویشی دوری هم با ماداره، اما لایق خانواده ما نیست. نظرتو باید بلندتر از اینها باشه. چه بسا خانواده های محترم اعیان که حاضرند، بيك اشاره من، با منت، دخترشون را توی بفل تو بندازند. از تو انتخاب، از من رضایت. اینطور ترسو نباش. همیشه بیالای سرت نگاه کن. زیر پات جز سقط و خاك و خاشاك چیز دیگه‌ای پیدا نمیشه. حرف دیگه‌ای باهات ندارم. این قرارداد هارا امضا کن تا نخ چیان را بفرستم بیشت.

(منصور قرارداد هارا میگیرد و بدون آنکه پیدرش نگاه کند با عجله بیرون میرود. لحظه‌ای سکوت. درم نواز فکر میکند و قدم میزند. بالاخره دم در میرود و پیشخدمت را صدا میکند. پیشخدمت داخل میشود)

درم نواز - خانم سروی را بگو بیاد.

(پیشخدمت بیرون میرود. درم نواز پشت میز می نشیند. خانم سروی داخل میشود و لحظه‌ای با انتظار کنار میز مایستند)

درم نواز (راضی و متبسم) - بفرمائید. کار مهمی باشما دارم.

(نرگس می نشیند)

## پرده سوم

### چهار ماه بعد

دگر پرده دوم . اوایل بهار است . شکوفه های سفید و صورتی رنگ درختها از پشت پرده توری پنجره پهن اطاق پیداست . جلو آنها یکشاخه پر گل ارغوان که بلافاصله پشت پنجره قرار دارد دیده میشود .

### صحن ۱

#### منصور - درم نواز - زردوست - پاك اندیش - نخ چیان

( منصور پشت میز نشسته کاغذ را میخواند . پس از چند لحظه صدای بوق اتومبیل شنیده میشود . ماشین پشت در اطاق توقف میکند . منصور از در ورود اطاق بیرون میرود . لحظه ای بن خالیست . سپس پیشخدمت پرده را کنار میزند و پس از تعارفات معمولی بترتیب درم نواز ، زردوست ، پاك - اندیش ، منصور و نخ چیان داخل میشوند . زردوست و پاك اندیش هر یک دسته گلی در دست دارند . )

زردوست (از دم در) - خوب ، حضرت آقای درم نواز ، باز هم چشم ما روشن ! (دسته گل را روی میز میکندارد) آقا ، خیلی ما را در انتظار گذاشتید ، بکلی دوستان را فراموش کردید . . . .

(پاك اندیش بین صحبت زردوست دسته گلی را که در دست دارد بدرم نواز میدهد و آهسته و زبرلب باو تبریک میگوید .)

زردوست - راستی آقا حواس من کجاست ! از شوق بکلی دست و پام را گم کردم ! اجازه بدید اول ایندسته گل را ، هم بشوان تبریک ورود و هم برای تصویب اعتبار نامه تقدیم کنم . ( باعجله و دستپاچگی بطرف میز میدود ، دسته گل را بر میدارد و باو میدهد . درم نواز خشک و با اشاره سرتشکر میکند )  
عجب ! عجب حواس من کجا بود ! آقای پاك اندیش هم هیچ منو متوجه این غفلت نکردند ! . . . خوب ، آقا ، تهران چه خبر بود ؟  
درم نواز - خبر تازه قابل عرضی نبود .

مردم

زردوست — راستی باید بهتون عرض کنم که تمام دوستانتان از شما گله‌گی دارند .  
درم نواز (متبسم) - چرا ؟ چه بی‌ارادتی ای از من سرزده ؟

زردوست — برای اینکه شما حتی ورود خودتانرا بما اطلاع ندادید که به پیشواز  
شما بیایم .

پاك اندیش - ما راستی آرزو داشتیم پیشواز آقا مشرف بشیم + اما هیچکس خبر  
نداشت . شما افتخاراتیرا هم که باید نصیب ما بشه از ما سلب میکنید .

درم نواز — کمال تشکر را از مرحمتون دارم اما هرگز بخودم اجازه نخواهم داد  
که باعث زحمت دوستان محترم بشم .

زردوست - من اصلا دیروز که وارد شدید در شهر نبودم . . . .

پاك اندیش — بله ، تشریف برده بودند سرملک . . . .

زر دوست — بله ، اطلاع دارید که سراین شش فرسخی، یعنی نیم فرسخ کنار جاده  
تهران، بنده يك جزئی علاقه‌ای دارم ، اونجا برای سرکشی رفته بودم .

پاك اندیش (بشوخی) — جزئی علاقه که چه عرض کنم . بنده حاضرم جزئی علاقه آقا  
را باکلی علاقه خودم عوض کنم .

زردوست — ای آقا ، این علاقه‌های جزئی یا کلی در مقابل مال سایرین بحساب -  
نمیاد . در هر صورت . . . . چی عرض میکنم ؟ . . . . بله عرض میکنم که  
برای سرکشی رفته بودم .

پاك اندیش — واگر بنده دیروز عصر آدم نمیفرستادم و خبرشون نمی کردم بکلی  
بی اطلاع بودند .

زردوست — صحیحه . من افتخار شرفیابی آقارا مدیون آقای پاك اندیش هستم .  
درم نواز — راستش بنده خبر ورودم را بمنصور و آقای نخ‌چیان تلگراف کرده بودم  
اما خواهش کردم بکسی خبر نندند .

زردوست — بله بنده دیشب بسرعت خودمرا بشهر رساندم اما باز هم دیر شده بود  
و دیدیم خوب نیست اونوقت شب مصدع آقا بشیم . لابد خسته بودید و  
می‌خواستید راحت کنید . این بود که امروز صبح دسته گلهارا حاضر کردیم  
و داشتیم خدمت آقا میرسیدیم که اتومبیل آقا را توی راه دیدیم . ماهم  
ماشین را برگردانیم و باهم اینجا رسیدیم .

پاك اندیش - گرچه آقا دیروز بی خبر وارد شدید اما عوضش امروز محترمین  
شهر انصافاً استقبال شایانی کردند ؛ چقدر گاو و گوسفند قربانی کردند !

درم نواز (بنخ‌چیان) — راستی شمردید ؟

نخ‌چیان — بله ، بیست و یک گاو و گوسفند قربانی کردند .

درم نواز — یادتون نره اینرا توی تلگرافیکه برای روزنامه های تهران می کنید  
بنویسند .

نخ‌چیان — نخیر، مخصوصاً یادم هست .

پاك اندیش — بله، ماهم متن تلگرافی برای ورود آقا تهیه کردیم . . . .

زردوست — . . . . و دیشب و امروز صبح بامضای عده‌ای از محترمین و معتمدین شهر  
رساندیم ( به پاك اندیش ) تلگراف خدمت شماست ؟



پاك اندیش -- بله ( تلگراف را بدرم نواز می دهد ) ملاحظه بفرمائید اگر تقصی نداره که همین الان تلگراف کنیم .

زردوست - ممکنه عده امضاها را زیادتر هم کرد .

درم نواز - واله من نیدونم چطور از لطف و عنایت بی حساب آقایان تشکر کنم زردوست - تشکر لازم نیست آقا .

پاك اندیش - بله ، این وظیفه همشهریه است که احترام لازم را نسبت بفرز بر گرفته شهرستان بیجا بیارند .

درم نواز ( معذب . جوانی بنظرش نمی رسد ) - بله . . .

زردوست - راستی آقا چندروز در اینجا توقف خواهید فرمود ؟

درم نواز - دوروز بیشتر نمیونم . فقط خواستم سری بکارخانه بزنم و دوستان محترم را ملاقاتی کرده باشم .

پاك اندیش - عجب ! فقط دوروز ؟

زردوست ( بیك اندیش ) - راستی ، پس ان مطلب راهم بمرضشان برسانیم .

پاك اندیش - خود جنابعالی بفرمائید .

زردوست - آخه شما از جزئیات مطلب بیشتر اطلاع دارید .

درم نواز - راجع بچی ؟

زردوست - مطلب مهمی نیست . . . بفرمائید آقای پاك اندیش .

پاك اندیش - موضوع مربوط بچکها نیست که برای امور خیریه در اختیار ما گذاشتید .

نخچیان ( آهسته ، بخود ) - چون بکنی ! بعد از هزار پیچ و خم آمدیم سر مطلب اساسی .

درم نواز - هاه ، بله .

زردوست ( بدرم نواز ) - خوب ، اطلاع دارید ؟

درم نواز - از چی ؟

پاك اندیش ( دستپاچه ) - از اینکه بانك در مقابل این چکها پول نمیده و اینهارا غیر قابل

پرداخت اعلام کرده .

درم نواز - صحیح .

زردوست ( باعجله ) - بله ، امروز درست چهار ماه وششروز از تاریخ امضای چك

ها میگذره . درست روز موعود . . .

پاك اندیش ( حرف را از دهن او میقايد ) - یعنی نودروز بعد از تاریخ امضای چکها . . .

زردوست - بله ، سه ماه بعد از تاریخ امضای چکها ما انها را برای وصول بیانك

فرستادیم .

درم نواز ( شوخ و مرموز ) - بانك پول نداد .

پاك اندیش - بله بله پول نداد .

زردوست - بله نداد .

درم نواز - لایه چندروز بعد باز هم رجوع کردید ؟

پاك اندیش - بله رجوع کردیم .

زردوست - باز هم نداد . . .

درم نواز - باز هم نداد ! ( میخندد )

زردوست - چرا نداد ؟  
 درم نواز ( ساده و بی‌ریا ) - برای اینکه بنده نوشته بودم که از پرداخت ان ها  
 خودداری کنند .  
 زردوست - عجب ! پس خود شما نوشته بودید که نپردازند ؟

( زردوست و پاك اندیش ساکت و میهنوت بدرم نواز نگاه میکنند )

نخچیان ( آهسته ) - بازالان جنك مغلوبه میشه، و یکی دو تا کله بی عرضه و بی لیاقت  
 اینوسط خورد میشه . . . بی تماشا نیست .  
 پاك اندیش ( باتبسم و تمنی ) - شاید در آنوقت با اندازه کافی پول در حساب بانکتان  
 نداشتید ؟

درم نواز - من هیچوقت چك بی محل نمیگشتم و باعتبار خودم لطمه نیز نم .  
 زردوست - پس بالاخره علتش چی بود ؟  
 درم نواز ( ساده و خون سرد ) - علتش این بود که بنده صرف نظر کردم .  
 زردوست - صرف نظر کردید !

درم نواز - بله خرجهای دیگه ای پیش آمد و بنده فکر کردم چراغیکه بخونه رواست  
 بمسجد جرومه .

پاك اندیش - این حرفها کدومه ، آقا ا صاف و ساده بفرمائید کلاه سرما گذاشتید .  
 درم نواز - کلاه باچارقد چه عرض کنم ، فقط میتونم باطلاع آقايان محترم برسانم که  
 بنده عجالئاً از این موضوع بکلی صرف نظر کردم . اگر بیاری خدا توفیقی حاصل  
 شد که بتونم اینعمل خیر را انجام بدم البته دست آقايان راهم میبوسم .  
 زردوست - جدی میفرمائید ؟

درم نواز - شوخی ای با آقايان محترم ندارم .  
 پاك اندیش - هیچ فکر عاقبت اینکار را هم نمیکنید ؟  
 درم نواز - عجب ! می نمی فهمم ! چه عاقبتی ؟ بنا بود مقدار پولی صرف امور  
 خیزه بشه حالاً نمیشه . شما چرا جوشش را میزید ؟ بشماچه مربوطه ؟  
 زر دوست ( عصبانی از جا میپرد ) - بفرمائید حاکه خرتان از پل گذشته جفتک  
 میندازید ، بله ؟

درم نواز ( خون سرد ) - جناب آقای فرماندار ، فراموش نفرمائید که بایک نماینده  
 مجلس صحبت میکنید .

زر دوست - نماینده مجلس ! گوش من از این حرفها پره . من برای نمایندگانی مثل  
 جناب عالی تره هم خورد نمیکنم .

درم نواز - چرا ، اگر چك پرداخته میشد خورد میکردید .  
 پاك اندیش - آقای درم نواز ، بخاطر داشته باشید که قضیه د کتر تصویری هنوز تمام  
 نشده و ممکنه توی روزنامه ها گندش را در آورد .

درم نواز - آقای پاك اندیش ، جناب عالی هم بخاطر داشته باشید که صحت اعتبار نامه  
 بنده را جناب عالی امضا کرده اید ، و این گند اول دامن خودتانرا خواهد گرفت .

( منصور بدقت گوش میدهد )

پاك اندیش - مزاج امضای اعتبار نامه من از حقیقت این قضیه اطلاع نداشتم .  
 درم نواز - شما آقایان پیش از انتخابات نقشه این عمل را کشیدید و بمن تحمیل کردید .  
 زردوست ( برمیخیزد ) - من ابدأ حاضر نیستم این مزخرفات را بشنوم . فرمودید  
 صرف نظر کردید ؟

درم نواز - بکلی صرف نظر کردم .  
 زردوست - آقای نماینده ملت، گوش کنید. سابقه زندگی من و شماراهه درین شهرستان  
 میدانند . خانواده من پشت اندر پشت مستوفی و وزیر و وکیل بوده .  
 افراد خانواده ما اگه بهلوی هم وایسند صفشون نیم فرسخ میشه . بنا بر این من  
 این سرشکستگی را هرگز تحمل نخواهم کرد که با یک دستفروش  
 بی خانواده مشاجره کنم و کلنچار برم . ( دسته گل را از روی میز بر میدارد )  
 حرف من فقط دو کلمه است: شما با حیل و نیرنگ رأی مردم را قاچاق کردید .

درم نواز - عامل این قاچاق هم شما بودید .  
 زردوست ( دسته گل را بسختی بزمین میکوبد و لگد مال میکند ) - شما آدمی هستید  
 دروغگو ، کلاه گذار و بی شرافت .

درم نواز - تصصیر با آقا بونه که شرافت را با انحصار خودتان در آوردید و نیسگذارید  
 دیگران هم سهمی داشته باشند .  
 زردوست - این شوخی های با مزه راهم با همکار های مجلستان بکنید .

( با عجله بطرف در می رود و خارج میشود . پاك اندیش پشت سراو بر اه می افتد ،  
 آهسته و باتانی پیش می رود و قدمهای خود را میکشد . جلو در که میرسد  
 درم نواز او را صدا میزند )

درم نواز ( بدون آنکه بقب بر گردد ) - آقای پاك اندیش .  
 ( پاك اندیش ناگهان میخ کوب میشود . آهسته بر میگردد ، باتانی زیاد  
 و باتیسم و تمنی بطرف درم نواز میاید . درین موقع که زردوست از لای برده  
 در ورود نمایان میگردد )

پاك اندیش - صدا کردید ؟  
 درم نواز - خواستم بهتون عرض کنم که تلگراف را جا گذاشتید .

( تلگراف را که پاك اندیش باو داده بود از روی میز بر میدارد و با  
 احترام تسخیر آمیز باو میدهد . پاك اندیش با عصیانیت تلگراف را  
 پاره پاره میکند ، بسرو صورت او میریزد و بدون حرف با عجله بیرون می رود .  
 درم نواز و نخ چیان مدتی ساکت بهم نگاه میکنند ناگهان میخندند )

## صحن ۲

## درم نواز - منصور - نخ چیان

نخ چیان ( دودست خود را بهم می‌الد ) ... باز دو تاکله بی عرضه و بی لیاقت خورد شد .  
من از دیدن این جنگ وجدلها خیلی خوشم میاد . بابا ایواله ! مهلت بحریف  
ندادیده حرفش را بزنه . اما بعقیده من خیلی زود ما یوسشون کردید . آگه  
یک خورده دولشون میدادید لذتش بیشتر بود . آتش طمعشان را زود  
خاموش کردید .

درم نواز - برعکس . بنظر من وقتی نوی جاده دوتا راهزن جلوت را میگیرند ...  
نخ چیان - مخصوصاً دوتا راهزن شرافتمند ! ...

درم نواز - البته ! ... یا باید هرچی میخواهند و هرچی داری بهشون بدی . یا باید  
بجنبی و قدری سرعت عمل داشته باشی تا پیش از آنکه چاقشون را بلند  
کنند و بکنند : دست بالا ! کارشون را بسازی . . . خوب حالا یکخورده هم  
بکار های خودمون برسیم . منصور ، بدو خبر کن که من الان میام یک  
سری به کارخونه بز نم .

( منصور بیرون میرود )

## صحن ۳

## درم نواز - نخ چیان

نخ چیان - من نفواستم جلوی آقاسی منصور خان بگم ، اما این تهدید شون منو  
نگران کرد .

درم نواز - چه تهدیدی ؟

نخ چیان - همین قضیه د کتر تصویرری .

درم نواز - البته منوهم بیخیال انداخت . اما فکر میکنی بچه وسیله بتونند از این  
موضوع استفاده کنند ؟

نخ چیان - خود د کتره .

درم نواز - خود د کتره چه فایده ای براشون دازه ؟ او خودش منتمه ، تکسده پیش  
فایده ای ندازه . تنها وسیله ای که بتونند ازش استفاده کنند این دختره ، نرگسه .

نخ چیان - خوب از طرف او مطمئن هستید ؟ لو نخواهد داد ؟

درم نواز - تا حالا که لو نداده . . . اما برای آینده باید فکری کرد . ( بس از

لحظه‌ای فکر و سکوت) خوب درین دو ماهه منصور چکار میکرد؟

نخ‌چیان - بسیار خوب اداره میکرد .  
 درم نواز - سر و صدائیکه توی کارخونه نبود ؟  
 نخ‌چیان - ابدأ! باکار گرها خوب کنار میاد. عیبش اینه که خیلی بهشون رومیده . خیلی  
 آزادشون میگذاره . . . شاید هم همین حسنش باشه ، نمیدونم . اما در هر  
 صورت خیال میکنم بکوفتی برسه که دیگه نتونه جلو شونه بگیره . . .  
 راستی هنوز هم خیال دارید کارخونه را ببندید ؟  
 درم نواز - چرا میپرسی ؟ مقصودی داری ؟  
 نخ‌چیان - برای اینکه اگه ببندید منم باشم میام تهرون .  
 درم نواز - آره برای همین کار امدم .  
 نخ‌چیان - خوب پس کارخونه بسته باشه و شامم اینجا نباشید ، دیگه هیچ کاری نمیشه  
 کرد . بسر خودتون بعد از اون معامله کذائتی صد هزار بقیه نخ، که خرج  
 در رفته هفتاد هشتاد هزار تا بمن رسید ، تا امروز من هزار تومان کاسبی نکردم .  
 درم نواز - بله ، فایده ای نداره ، یکسال باید تعطیلش کرد . برای اینکه من هرچی  
 کار میکنم بمزدکار گر میدم . خوب ، یک پنج در صد ، هفت در صدی در -  
 میاره ، اما من برای این نفع کم حاضر نیستم ماشینهام را له و لورده کنم .  
 می بندمش .  
 نخ‌چیان - خوب پس اگه فرمایشی ندارید من برم تا سالن شهرداری بدم سالن را برای  
 سخنرانی فردا شبتون حاضر کنند .  
 درم نواز - کارتهای دعوت چاپ شد ؟  
 نخ‌چیان - صبح دادم بجا بخونه . . . راستی موضوع نطق تون چیه که توی کارت بنویسم .  
 درم نواز - موضوع نطق ؟ دموکراسی .  
 نخ‌چیان - دموکراسی . . . ( بطرف در میروند )  
 درم نواز - نگاه کنید . ( نخ‌چیان بر میگردد ) بیرق زیاد تو سالن بزیند . قربانی هم  
 در عرض راه زیاد باشه .  
 نخ‌چیان - اطاعت میکنم . ( بیرون میروند )

## نتیجه

درم نواز - منصور - علی آقا - حسن

( منصور داخل میشود . پشت سر او علی آقا و حسن میایند )

علی آقا - سلام علیکم ! اجازه میفرمائید؟ ( با کتی بدست درم نواز میدهد )

درم نواز - چه ؟

حسن - کاغذ تبریک و ورودیست که کارگراها نوشته اند و همه مهر و امضا کرده اند .  
درم نواز ( کاغذ را میگیرد و بمنصور میدهد . بدو کارگر ) خیلی متشکرم . ( بمنصور )  
بین آگه عبارتش خوب نوشته شده که هیچی . آگه حک و اصلاحی لازم داره  
درست کنیم و برای چاپ بروز نامه ها بفرستیم . ( بدو کارگر ) چطوره ؟

علی آقا - اتفاقاً خیلی خوبه که توی روز نامه هاهم چاپ بشه .

درم نواز - گفتید از طرف همه کارگراهاست ؟

حسن - بله همه شخصاً یا مهر کرده اند یا امضا .

درم نواز - بسیار خوب ! چه بهتر ! خیلی باعث افتخار و تشویق منه . البته این تشویقها  
آدم را بخدمت بیریا برای مردم تحریک میکنه .

علی آقا - صحیحه .

( منصور نامه بلند بالا ویراز مهر و امضارا بیدرش میدهد )

درم نواز - چطوره ؟ تغییراتی لازم داره ؟ ( منصور سرش را بزیر انداخته و جواب  
نمیدهد . درم نواز پس از یک نگاه اجبالی ، بدقت نامه را مطالعه میکند .  
پس از لحظه ای ، نگاه عمیقی بدو کارگر که سر بزر و مرموز ایستاده اند  
میاندازد و دوباره بمطالعه نامه ادامه میدهد ... بالاخره مشت محکمی روی  
میز میکوبد ) غیرممکنه قبول کنم ؟ تووم شد ، مه مه ایرا که عوض میکنن  
گاز میزدید لولو برد ! ( مشت دیگری میکوبد و از پشت میز بلند میشود )  
تووم شد ! ( باعصبانیت قدم میزند )

علی آقا - اختیار باشماست .

درم نواز - بچه حق و حساب من باید قرارداد همه کارگراها را تجدید کنم ؟ ( بطرف  
میز میدود ، نامه را برمیدارد و باحرکت شدید دست آنرا تکان میدهد )  
بچه حق و حساب آگه میخوام کارگری را بیرون کنم بساید دو ماه حقوق  
بهبش بدم ؟

حسن ( خونسرد ) - باین حق و حساب که کارگراها هیچکدوم از زندگی فرداشون  
اطمینان ندارند ، و امه همینهم دست و دلشون بکار نمیره . آگه باید کارخونه  
کارکنه برای شما چه اهمیتی داره که همه را دلگرم کنید ؟

علی آقا - آقای ارباب ، اینجا چار پنج هزار تا کارگر وزن و بچه شون ، همه روی یک  
گندابی که روش یخ زده دست و پا میزنند و توی ترس و تاریکی زندگی  
میکنند ... همه این وحشت را دارند که امروز یافردا یخ زیرباشون بشکنه  
و همه توی لجن سیاه گرسنگی و ناامیدی نابود بشند .

درم نواز - من مسئول شکستن یخ نیستم . بمن مربوط نیست .

علی آقا ( بلند و خشناک ) - پس بکی مربوطه ؟ کی مسئول زندگی ماست ؟ کی مسئول  
ناامیدی ماست ؟ بماشونش بدید !

درم نواز ( عصبانی ) - برید پیداش کنید ! من بشما قدغن میکنم که جلومن اینطور  
بلند حرف نزنید ! اینجا کاروانسرا نیست ! اینجا خونه منه . منم یک نمایندة

ملت هستم ؟

حسن - نماینده ملت ! ... شما این نمایندگی را با حقه بازی از ملت دزدیدید !  
درم نواز - خفه شو !

( نرگس سرش را از دریچه باطاقهای دیگرراه دارد داخل میکند و بدون آنکه کسی متوجه او باشد گوش میدهد )

حسن - با حقه بازی دزدیدید ! دزدیدید ! دزدیدید !  
درم نواز - ملت ، تنها تونیستی . اونهایی هستند که بیست و یک کاو و گوسفند پیش بسای من قربونی کردند . هنوز پسا این شلوار من از خون یکی از این قربونیا خیسه .

حسن - اون اشخاص حاضرند همه مردم راهم جلوی پای شما و خودشان قربونی کنند . ملت اون گرسنه هایی هستند که خون قربونیا را چنگ چنگ از روی خاک و خل خیابون جمع میکردند و میخوردند . من خودم مادری را دیدم که از اون خون بچه گرسنه اش میگذاشت ... شما حق این ملت را دزدیدید !

درم نواز - خفه شو ! من تادوروز دیگه بکلی کارخونه را می بندم . تموم شد . من نماینده ملت . مصونیت دارم ، و هیچ زوری راهم تحمل نمیکنم . ( نامه را پاره و میچاله کرده بطرف او میاندازد )  
حسن - تو نمایندگی ملت را دزدیدی ! ملت با شرف ترا باعث تنگ خودش میدونه ...

( علی آقا ساکت و آرام بازوی حسن را میگیرد ، او را بطرف در میبرد و باهم خارج میشوند . )

### همین

#### درم نواز - منصور

درم نواز (عصبانی بطرف در دفتر میرود) - اه ای ، بیا ! (پیشخدمت جلودر پدیدار میشود ) بگو اون اهلا نه ای تعطیل کارخونه را که سه ماه پیش نوشته شد زود بیارند . ( پیشخدمت باطاق دفتر میرود . درم نواز عصبانی قدم میزند )

منصور - ازین تصمیم صرف نظر کنید .

درم نواز - بتو مربوط نیست کارت بجایی رسیده که حالا دیگه بمن دستور میدی ! منصور - من دستور نمیدم ، فقط میگویم عاقبت اینکار خوب نیست .  
درم نواز - خوب با بد دیگه تموم شد . من بهیچکس زور نمیگویم و حاضر نیستم از یک مشت عمه بی سرو پا زور بشنوم .

منصور (آرام و خون سرد) - چهار ماه پیش، موقع اون خرید و فروش نخ، همانطور که خودتون گفتید من امیدوار شون کردم که کار تعطیل نخواهد شد. اما دو ماه بعد مایوس شدند و دیگه اطمینان ندارند ...

درم نواز - تقصیر من نیست. برند جای دیگه کار کنند.  
منصور - شما خودتون میدونید که کار نیست.

درم نواز - اونهم تقصیر من نیست. برند کار پیدا کنند. (بطرف در دفتر می رود) آهای، این اعلانها حاضر شد؟ (داخل دفتر میشود. پس از چند لحظه بروی سن بر میگردد و چند برگه کاغذ بزرگ در دست دارد. پشت میز می نشیند)  
منصور - از این تصمیم صرف نظر کنید.

درم نواز - بتو مربوط نیست!

منصور - بمن واگذار کنید. من باهاشون کنار میام و اداره می کنم.

درم نواز (پس از آنکه کاغذ هارا امضا میکند از پشت میز بر میخیزد بطرف در دفتر میاید، نگاهی میکند و جلوسن روی یکصندلی راحتی می نشیند. با اشاره دست منصور را امر بنشستن میکند. اول لحظه ای باو نگاه میکنند بعد آرام و جدی حرف میزند) - میخواستم بهت بگم این کار برا که شروع کردی تووم کن!

منصور - چه کاری؟

درم نواز - عقدش کن.

منصور - مقصودتون را نمی فهمم.

درم نواز - دیروز بمن میگفت که آبستن شده. چهار ماهه.

منصور - کی؟

درم نواز - نرگس.

منصور (متحیر و مایوس) - نرگس آبستن شده؟ ... خودش بشما گفت؟

درم نواز - آره.

منصور - بشما بچه مناسب گفت؟

درم نواز - پس بکی بگه؟ بالاخره باما يك قوم و خویشی ای داره. اگرچه خیلی دور، اما باز هرچی باشه صله رحمه، و صله بدن ماست. . . . ازم من گمک می خواست.

منصور - باکی نزدیکی داشته؟

درم نواز (متبسم و مرموز) - ای شیطون! خودت را بکوچه علی چپ نزن

منصور - مقصودتون را نمیفهمم.

درم نواز (بلند میخندد) - عجب! نمیفهمی... تو باهاش آشنا بودی، حالا ازم من می-

پرسی باکی نزدیکی داشته!

منصور - من از این پیش آمد هیچ خبری ندارم. من چهار ماه پیش هم بشما گفتم که فقط یکدفعه به ناها ردعوتش کردم. از اونوقت هم که شما قدغن کردید من دیگه هیچ رابطه ای با او ندارم. (گمی سکوت) خودش بشما گفت که با من رابطه ای داشته؟



درم نواز - نه خودش هیچی نکفت ، من حدس زدم ، و درست هم فهمیدم . ( در جواب  
 ژست اعتراض آمیز منصور ) خوب ، خوب ، حالا مگه چه اهمیت داره که  
 اینطور انکار میکنی وزیرش میزنی ؟

منصور - من قسم میخورم که هیچ خبر ندارم .

درم نواز - خیلی خوب ، تموم شد دیگه حرفش راهم نزنیم ... ( کمی سکوت ) نگاه  
 کن ، منصور ! چه عیب داره که بیشتر باهاش آشنا بشی و رابطه داشته  
 باشی ؟ ( منصور ساکت است ) حتی اگه بخواهی بگیریش هم من حرفی  
 ندارم . وسیله اش را فراهم میکنم ( منصور ساکت است ) ها ؟ میخوای ؟  
 میل داری ؟

منصور - من هیچ همچه میلی ندارم .

درم نواز - نگاه کن ، منصور . اینجا پای آبروی مزوتو درمیونه ...

منصور - بمن چه مربوطه ! منکه مسئول کارهای او نیستم .

درم نواز - هر قدر هم که بتو مربوط نباشه ، جلوزبون مردم را نیشه گرفت . البته  
 پای آبروی من وتو درمیونه . مخصوصاً من . نگاه کن منصور ، بگیرش .  
 حتی اگه شده فقط برای ششماه . بعد طلاقش بده .

( دردتر آهسته باز میشود و بدون اینکه درم نواز و منصور متوجه شوند نرگس  
 داخل میشود و جلو در مایستد )

منصور - من هرگز همچه کاری نمیکنم .

درم نواز - نگاه کن ، منصور ، من بتو میگم . من از تو خواهش میکنم . بتو میگم پای  
 آبروی من درمیونه . ازین بیشتر نمیتونم بگم . ششماه . فقط ششماه ... ( ناگهان  
 چشم درم نواز بر نرگس میافتد )

## صحنه ۶

### درم نواز - منصور - نرگس

( درم نواز پریشان خاطر برمیخیزد ، بطرف نرگس میرود و جلو او مایستد )

درم نواز - کاری داشتی ؟

نرگس - میخواستم دراین معامله ای که سر من میکنید خودم هم حاضر باشم .

درم نواز - چه معامله ای ؟

نرگس - انکار نکن ، من پشت در بودم ، همه را شنیدم .

( منصور بطرف در خروج میرود )

نرگس - آقای منصور خان ، بیرون نرید ، تشریف داشته باشید. (بچشمهای درم نواز خیره نگاه میکند) تو نمیدونی من از کی آریستم هستم ...! نمیدونی ...! (خشمناک، با کف دست بشکم خود میکوبد) این تخم ننگ را تونوی دل من کاشتی ... من زن تو هستم ...

درم نواز - من ...  
نرگس - ساکت شو ! حالا میخواهی منو بریش پسرت ببندی ! تف بروی تو پدر !  
درم نواز - تودبوانه شدی ! اینجرفها دروغه !  
نرگس - خفه شو ! حقیقت از این آشکارتر درد دنیا پیدا نمیشه ! آقای منصور خان ، این انگشتی که بانگشت من می بینید مال مادر شماست (باو نشان میدهد) من یکروز اینرا بانگشت خود شما دیدم ، گفتم این زنانه است . گفتید : چون مال مادرم بوده علاقه دارم بانگشتم کنم . اینرا من برای اطمینان به قولی که اینمرد بمن داد ازش خواستم و گرفتم .  
منصور (بپدرش) این انگشت را که با اینهمه اصرار از من گرفتید برای همین کار میخواستید ؟

درم نواز - من انگشت را گرفتم ، اما تولا بد از من دزدیدی .  
نرگس - تو با قول و قسم دروغ شرف و ناموس منو از من دزدیدی ، اما من این انگشت را از تو ندزدیدم . از تو خواستم و از تو گرفتم .

درم نواز - دروغه ! تودبوانه شدی !  
نرگس - دروغ سراسر زنده کی توه . اینها میرا که گفتم دروغ نیست . اینرا هم که میگم دروغ نیست : بعد از اونکه از اینطرف بمقصود رسیدی ، اونوقت منو وسیله حقه بازبهای دیگر کردی . تو مثل اژدهای هفت سر هفت تا زبون داری و باهر کدام یکجور آدم را گول میزنی . باهزار حقه و حيله منو برای رسوا کردن دکتر تصویری توی محکمه اش فرستادی . منکه از همه جا بی خبر بودم ، هرچی بشو اصرار کردم که اینکار چه فایده ای داره ؟ چه استفاده ای میبری ؟ برای من قسم ها خوردی ، هفت پشتت را از گور بیرون آوردی و دوباره توی خاک کردی ، که هیچ مقصودی نداری . فقط میخواهی یک شوخی دوستانه با اینمرد بکنی و بعد معذرت بخواهی . بیچاره دکتر ! خیال میکرد من دیوانه شدم ... بعد از اونکه اون ننگ را بسر اون بدبخت آوردی ، فوراً ، یکساعت بعد ، من از همه جا بی خبررا انداختی توی ماشین ، برای گردش بیست فرسخی توی دشت بردی و دو ماه بعنوان ماه غسل که برای من ماه تریاک بود منو توی دشت حبس کردی . بعد از دو ماه وقتی بشهر امدم کار از کار گذشته بود ...

درم نواز - دروغه ! همه اینها دروغه !  
نرگس - دستیاچه نشو . من البته بکزن ضعیف بودم و تو از ضعف من استفاده کردی . من از خودم بیشتر تنفر دارم تا از تو . من تا این ساعت ، بنا بقولی که بمن دادی ، زن تو بودم اما هیچ چیز از تو نمیخوام . حتی این انگشت ترا هم بصاحبش پس میدم (انگشت را از انگشش بیرون آورده روی میز میگذارد) فقط بک خواهش از تو دارم

واون اینستکه از این تصمیمت برگرد! چهار پنج هزار نفر زن و مرد و بچه را از گرسنگی نکش! کار من تموم شد، من رفتم.

(آهسته بطرف در می‌رود)

منصور - خانم سروی، بیرون نرید. تشریف داشته باشید. (جدی و باتصمیم بطرف پدرش می‌آید) کار بر آنکه شروع کردی تموم کن!

درم نواز - چه کاری؟

منصور - عقدش کن!

درم نواز - چطور!

منصور - آستن شده. چهار ماهه.

درم نواز - من هرگز بتو اجازه نمیدم بامن اینطور حرف بزنی!

(ناگهان علی آقا و حسن باعجله داخل میشوند)

## صحن ۷

### همان اشخاص - علی آقا - حسن

درم نواز - کی بشما اجازه داد سر زده داخل اطاق من بشید؟ چرا بدون اجازه تو آمدید؟

علی آقا - آقای درم نواز، کار از این چیزها گذشته. کار گرها همه دست از کار کشیده‌اند...

درم نواز - چه بهتر! نمیخواند کار بکنند، نکنند. همین امروز درش را می‌بندم.

حسن - یواش! تموم کارخونه الان بدست کار گرهاست. حتی یک نفر شون هم حاضر نیست از کارخونه بیرون بره.

درم نواز - بزور بیرونشون میکنم.

علی آقا - ببخشید. اجازه میدید؟ حرفشون هم اینه که اگه تاده دقیقه دیگه تکلیفشون معلوم نشه، یعنی دستور تجدید قرارداد داده نشه. نه کار میکنند نه از کارخونه بیرون میرند. هر اتفاقی هم بیفته مسئولش شما هستید.

درم نواز - بیرون نمیرند! مگه قبر پدر شونه که بیرون نرنند! مگه دنیا اینطور بی صاحب شده که اینها هر کار دلشون میخواود بکنند! من پدر

هشونرا در میارم! من بیخود نماینده مجلس نشدم... تجدید قرارداد...!

من دهن این بیوطنهارا خورد میکنم تادیکه نتوانند بکسی زور بکنند! من دهن هشونرا خورد میکنم! من مضمونیت پارلمانی دارم! برید بیرون

برید گورتون را کم کنید! من از اون بیدها نیستم که از این بادها بلرزیم!

صدتا کلاغ را یک سنگ بسه.

( حسن خیره و خشمگین بصورت درم نواز نگاه میکند و میخواهد چیزی بگوید ، هلی آقا باخونسردی بازوی او را میگیرد و دوتایی آهسته و آرام بیرون میروند . پس از چند لحظه ، منصور و نرگس باعجله پشت سر آنها بیرون میدوند . این جله‌ها از بیرون بکوش میرسد : « بکشند مارو بپتره تا نوم عمر و بلون و سرگردون باشیم » . « بله ، مرگ یکدفعه ، شیون یکدفعه » . « اگه سروصدائی شد ترسی‌ها » « بی‌خیالش باش . خون ما از مال دیگران رنگین تر نیست » )

## تتمین

### درم نواز ( تنها )

درم نواز ( پشت میز می‌نشیند ، صفحه نمره تلفون را چندبار میچرخاند و بعد گوشی را بر میدارد ) — آلو! آلو! کجاست اونجا؟! ... هسه! عجب! بیغشید ، اشتباهه . گوشی رازمین بگذارید . ( روی صفحه‌ای که بند و اوست نگاه میکند و دوباره نمره میگیرد . بعد گوشی را بر میدارد ) آلو! آلو! کجاست ، کجاست اونجا؟! ... آه! درسته ، شهربانی ، اینجا کارخانه پارچه بسافی . من درم نواز نماینده مجلس . فوراً افسر کشیک را بیدار کنید یا آقا که خود رئیس تشریف دارند میخواهم با خود ایشان حرف بزنم ... بله ... گوشی دستمه .. زود زود... (لحظه‌ای سکوت . صدای هیاهو و خالی شدن يك تیر بگوش میرسد ) هاه . بله . چطور؟! ... هر دو حرف میزنند؟! آلو! آلو! تلفن چی ، من درم نواز . نماینده مجلس هستم . کار واجب دارم . فوراً قطع کنید بامن حرف بزنند... آتش... آتش... حریق... فوراً قطع کنید! ... بله من دوباره نمره را میگیرم . ( گوشی را زمین میکند و دوباره نمره را میگیرد ) آلو! آلو! آلو! کی هستید شما؟! ... آه! هاه ، خود شما هستید؟! آقا تعظیم عرض میکنم . خیلی معذرت میخواهم وقت احوالپرسی ندارم . آقا الان یکواقعه غیر مترقبی توی کارخانه ما اتفاق افتاده ، خواهش میکنم فوراً چند نفر بفرستید نظم را برقرار کنند . بله؟! ... تغییر، البته چندان مهم نیست ، اما لازمه که یکمده‌ای را فوراً دستگیر کنند... بله ... تغییر ، موضوع اینستکه حتماً چند نفر او باش و آشوب طلب کلک تو تنبون کارگرا انداخته‌اند ، و میکند کارخونه را آتش میزنیم ( میخندد ) هیچ فکرش را میکنید! ... میخواهند کارخونه را آتش بزنند! بله بله ، خواهش میکنم فوراً بفرستید... آقا، التفات کنید ، دستوریده یا بادرشکه خودشون را برسوتند ، یا توی راه همش بدوند . متشکرم . خوب ، امشب میکنه آقارا زیارت کنیم؟! بله ، عده‌ای از دوستان محترم سرافراز میفرمایند . جنابعالی هم تشریف بیارید . متشکرم! قربان شما! ( گوشی را میگذارد .

از پشت میز کنار پنجره میاید و از پشت آن بیرون را نگاه میکند . منصور نفس زنان داخل میشود و بطرف پدر میرود . زرگس پشت سر او تو میاید و جلو در میایسته )

## فصل نهم

### درم نواز - منصور - زرگس

منصور (نفس زنان) - من از شما خواهش میکنم فوراً تصمیمتون را تغییر بدید . تموم کارخونه در حال اغتشاشه . پاسبانهای کارخونه با کارگرها دست به یقه شده اند . من همه پاسبانها را از محوطه خارج کردم . اما تا حالا دوسه نفر کارگر زخمی شده ...

درم نواز - چشمشون گور شه ! بمن مربوط نیست . ( بطرف منصور میاید ) ترسو ... میترسم تنبوت را هم خراب کرده باشی ! منصور - خواهش میکنم حرفهای منو گوش کنید . البته حالا کارخونه مثل پیش نفع نداره . اما ضرر هم نداره . پس چه لازمه که دوهزار نفر را بازن و بچه شون به کرسنگی گرفتار کنید؟ این از مروت و انصاف دوره کارخونه را بمن واگذار کنید . من اداره میکنم ، من همه راضی میکنم ...

درم نواز - من هنوز نمرده ام که تو میخوای کلید زندگی منو بدستت بگیری . منصور - من از شما خواهش میکنم ، بسا کمال عجز منی میکنم در یک همچو موقعی حرفهای منو جدی بگیرید . جواب سر بالا بمن ندید . کار از کار میگذره ... درم نواز - من با کسی شوخی نمیکنم ، مخصوصاً یک همچو موقعی . چند دقیقه دیگه هم حرفهای بسیار جدیم را باین رذلهای آشوب طلب میفهمونم ... و اگه نخواستند بفهمند بزور سر نیزه و گلوله گرم توی مفضشون فرو خواهم کرد . منصور - من همین را میخوام جلو گیری کنم . الان ممکنه توی این کارخونه چندتا خون راه بیفته . برای چی؟ برای پول ، برای نفع . در صورتیکه بایکخورده از خود گذشتگی میشه از این خونریزی جلو گیری کرد .

درم نواز - خفه شو ! دستور اخلاقی بمن نده . منصور ( بغض کلوش را گرفته . باخسوت ) - من در یک همچو موقعی غیر ممکنه ساکت بایستم و تماشا کنم . من باید حرفهایم را بزنم . من خوب میدونم ، خوب فهمیده ام که شما بغیر از پول و نفع هیچ مقصود دیگه ای نداشتید و ندارید ...

درم نواز - بتو میگم خفه شو ! برو بیرون ! منصور - من خفه نمیشم . من باید حرفم را بزنم ... شما تمام عمرتان بنده پول بودید . اما این پول ، پولیکه بخون گرسنه هارنگ شده باشه برای انسان به لذتی داره؟ ... درم نواز - بتو میگم برو بیرون !

منصور - غیر ممکنه .

درم نواز - بروح پدرم قسم ، از امروز دیگه ترا فرزند خودم نمیدونم ...

منصور - اختیار باشماست .

درم نواز - تودیکه پسر من نیستی . وارث من نیستی .

منصور - من بمیرائی که از توی خون مردم جمع شده باشه احتیاجی ندارم .

درم نواز - حالا بهر چه نمی که میخوای برو .

منصور - من تا از این خونریزی جلو گیری نکنم بیبهشت هم نخواهم رفت .

درم نواز - منو بیشتر از این عصبانی نکن . خدایا شاهده بجهت میندازم .

منصور - اختیار باشماست . از شما برمباد ... من تا حالا خیلی چیزها را فهمیده بودم ،

اما امروز آنچه باید بفهم فهمیدم . . . معامله هائیکه میکنید ، ننگ و

رسوائی ای که سراون د کتر بدبخت آوردید ، ادم را از زندگی سیر میکنه . هیچ

چیز بجز نفع و خود پرستی برای شما ارزش و لذتی نداره . شما میخواهید

حتی مسئولیت ز نیرا که توی لجن خود پرستی خودتون غرق کردید بگردن

من بار کنید . شما از این زن يك بچه دارید ، حتی اون بچه را هم حاضر هستید

توی گنداب پول پرستی و نفع پرستی خودتون خفه کنید ... من از يك همچی

زندگی ای سیرم ! بیزارم !

( درین موقع علی آقا و حسن آهسته از در ورود که باز مانده است داخل میشوند .

نگاهی بدرون میاندازند ، هیچکس متوجه آنها نمیشود . برای آنکه صحبت

منصور را بشنوند پشت پرده میایستند . صحبت منصور بدون آنکه قطع

شود ادامه دارد . )

## فصل ۱۰

### همان اشخاص - علی آقا و حسن ( پنهانند )

منصور - رشته پدر و پرسی ما هم توی آتش و دود این طبع و شهوت سوخت و خاکستر

شد . . . بدری مثل تو دیگه هیچ احترامی در نظر من نداره ! ( درم نواز

که تا بجال عصبانی و ساکت در مقابل منصور ایستاده بود و خیره باو نگاه

میکرد ، سیلی محکمی بصورت او میکوبد ) . . . هیچ احترامی نداره !

( سیلی دیگری میکوبد . نرگس که درین مدت کم کم بییز نزدیک شده ، صندلی -

ایرا که کنار میز است برمیدارد و جلوی پای درم نواز محکم بز زمین میکوبد .

ناگهان درم نواز و منصور که بکلی او را فراموش کرده بودند متوجه او

میشوند . درم نواز قدمی ب عقب میرود )

نرگس ( اخطار به های تعطیل کارخانه را که روی میز است نشان میدهد ) - این

کاغذ هارا پاره کن ! ( درم نواز جواب نمیده ) پاره کن ! ( سکوت ) تو نکنی

من میکنم . . .

(دستش را برای برداشتن کاغذ ها دراز میکنند . درینموقع درم نواز مشتی بسینه او میزند .)

درم نواز - جهنم شو ! بتیاره فاحشه !

( نرگس « آخ ! » میگوید و بزمین میفلطد )

منصور ( فوق الماده خشمگین ) - من از پدیری مثل تو متنفرم ! . . . متنفرم ! . . .  
بیزارم !

درم نواز ( بلافاصله پس از آنکه نرگس بزمین میافتد بطرف پنجره میرود . آنرا باز میکند و فریاد میگذارد ) - آهای ! چرا وایسادید . . . بزیند ! . . .  
متفرق کنید ! . . .

نرگس - نامرد ! . . .

درم نواز - من بشما دستور میدم . . . باسر نیزه بزیند ! . . .

نرگس - بی غیرت ! . . .

درم نواز - من نماینده مجلس . . . مصونیت پارلمانی دارم . . .

( منصور پشت میز میبود ، یکی از کشورهای آنرا میکشد و اسلحه خود را بیرون میآورد . بجهله اسلحه را از جلد بیرون میکشد و جلد را روی میز میانندازد )

نرگس - بی شرف ! . . .

درم نواز - بزیندهمه این پدر سوخته ها را بیرون کنید . . .

منصور ( چند قدم بطرف درم نواز جلو میرود ) - اینهم سزای تو نماینده مجلس !

( درم نواز بصدای منصور بر میگردد . اسلحه را در دست او می بیند . فریاد میکشد . تیر خالی میشود . نرگس بیخ میکشد . درم نواز جلو پنجره بزمین میفلطد - سکوت طولانی - نرگس بدون آنکه نگاه از منصور بردارد آهسته برمیخیزد . بطرف منصور میرود و در کنار او میایستد . آهسته دستش بطرف دست منصور که اسلحه در آنست میرود . منصور بدون آنکه دفاع کند اسلحه را رها مینماید . نرگس چند قدم از او دور میشود و جلو نمش درم نواز میایستد )

نرگس - چرا نمیرید بی کارتون ؟ اینجا وایسادید چکنید ؟

منصور ( خسته و بیحال ) - چه کاری ؟

نرگس - چرا نمیرید تکلیف کارگراها را معین کنید ؟

منصور - دیگه کاری از من ساخته نیست . . . من قاتلم ، و حاضر من خودمرا تسلیم کنم . . .  
حتی بتو . . .

نرگس - تا کسی سر نرسیده برو بی کارت . سروسامان زندگی چهار پنج هزار نفر الان بعهده توست . برو وظیفه انرا انجام بده .

منصور - دیگه کاری از دست من ساخته نیست ... کار من دیگه امروز ... این دقیقه تموم شد .

نرگس - برعکس ، کارتو از این لحظه شروع میشه ... ضعیف نباش ! ناوقت نگذشته تصمیم بگیر . برو با قوت قلب کارهارا بدست بگیر . از این کشت و کشتار که ممکنه الان راه بیفته جلو گیری بکن ...

منصور ( پدرش را نشان میده ) - نگاه کن ... پیش پای تو افتاده ... من قاتلم ... باید خودمرا تسلیم کنم .

نرگس - قاتل ! ... قاتل منم ! تیرا من خالی کردم . اسلحه بدست منه : من اقرار میکنم : برای بدیهائیکه بمن کرده بود اورا کشتم ... و برای پستیهای که بخرج دادم حاضرم مکافاتش را ببینم .

منصور - نرگس ...

نرگس - مایوس نباش . تصمیم بگیر ... والا تیر دومی که خالی بشه بسینه تو خواهد بود .

( منصور آهسته بترگس نزدیک میشود . مدتی بصورت او نگاه میکند . بعد آهسته یکقدم جلو برمیدارد و باز میایستد . درینموقع علی آقا و حسن از دم در پیش میایند . از نگاه و رفتار آنها احترام و تحسین پدیدار است . پس از لحظه ای مکث و سکوت . )

علی آقا - آقای منصور خان ، دوسه دقیقه بیشتر نمونه . کارگرا منتظر شما هستند .

( منصور باز لحظه ای فکر میکند . بعد با قدمهای ثابت و مصمم به پیش میرود . منصور و پشت سرا و حسن از دروازه بیرون میروند . علی آقا جلو سن میایستد . )

علی آقا - باید آدمهارا بیدار کرد ! ... بیدار میشه ...

( بیرون میرود - نرگس لحظه ای تنهاروی سن میباید . بعد یکک افسر شهربانی و یک نفر از در ورود داخل میشوند . هینکه چشمشان بترگس و وجسد میافتد بجای خود میخکوب میشوند . نرگس دست خود را که اسلحه در آنست بطرف آنها دراز میکند ... )

پرده ( آهسته با این میاید )

پایان





## کتابهای نو

### افسانه‌ها - ۳

بها تمام : فضل‌الله مهتدی (صبحی)

در ۱۶۰ صفحه - شرکت

چاپ رنگین - سال ۱۳۲۵

جلد اول «افسانه‌ها» ی صبحی که پیش از یکسال پیش منتشر شد در محافل مطلع و ذی‌علاقه نسبت بفرهنگک ملی (فلکلور) ما، چه در داخل و چه در خارج ایران، حسن اثر کاملی بخشید .

«... گویندگان رادیو لندن در بخش برنامه فارسی خود کتاب مرا مورد بحث قرار دادند . و از مسکو نیز کتابخانه معروف لنین بیبوست نامه‌ای تشویق آمیز چندجلد از افسانه‌ها و فلکلورهای تاجیک و قصه‌های آذربایجانی و شاهنامه بخط لاتین و آثار نفیس دیگر که بکار شما و من خواهد خورد برایم فرستادند ... تقریباً تمام روزنامه‌ها و مجله‌های ایران درباره کتاب من مقالات تشویق آمیزی نوشتند...» (از مقدمه جلد دوم «افسانه‌ها») و اکنون صبحی توانسته است پس از مدت‌ها انتظار جلد دوم «افسانه‌ها» را با هزار مشقت در دسترس علاقمندان خود و کار خود بگذارد . صبحی در این مجموعه ۱۹ داستان زیبای دیگر را با مقدمه‌ای بعنوان «مدتی این مشوی تأخیر شد» جمع آورده است . خوانندگان میدانند که آنچه را صبحی در «افسانه‌ها» ی خود منتشر کند ترتیب یافته افسانه‌ها و قصه‌هایی است که هر جمعه از رادیوی تهران بوسیله خود او

گفته میشود . امروز کسی نیست که قصه‌های صبحی را شنیده باشد و با اگر دسترسی براد بوداشته باشد هرظهر جمعه به انتظار صدای گرم او نشیند .

چنین مینماید که کار صبحی نباید یا سیاست‌کاری داشته باشد و او که تنها دو ساعت در هر هفته وقت رادیوی تهران را برای یک کار مفیدتر از شاید همه کارهای دیگر رادیوی تهران اشغال می‌کند معمولاً نباید عامل خطرناکی (!) برای مقامات عالیه باشد ؛ ولی اینهمه طول مدت انتشار جلد دوم «افسانه‌ها» و گذشته از آن درد دل‌های او در آغاز و انتهای کتاب بخوبی نشان میدهد که نه تنها در یک اجتماع نابسامان حتی صبحی هم اجازه نمیدهند که داستان خود را بسراید و بکار در هر حال پرمفقت خود پردازد بلکه با او چنان رفتار می‌کنند که مجبور می‌شود در صفحات یک کتاب «افسانه» نیز بوسیدگی و درهم ریختگی شیرازه‌های کار دستگانه‌هایی را که بر ماحکومت می‌کنند منعکس کند . و چشم‌تنگی‌ها و کوتاه بینی‌های رجال پر دبدبه و جلال ما را حتی برای کودکان نیز نقل نماید . در چنین شرایطی است که حتی داستان‌سرایان بی‌آزار نیز عمال خطرناکی بشمار خواهند رفت و در اولین فرصت مورد کینه‌های کوتاه نظران قرار خواهند گرفت . چنانکه صبحی قرآز گرفت . و البته صبحی هم فراموش نخواهد کرد که در پایان کتاب «افسانه‌ها» ی خود حکم انحطاط چنین مردمانی

را بر و شنی و صراحت تمام ، یکبار دیگر  
تأیید کند :

« ... سرچشمه بدبختیها و خرابی  
های امروز ما در اینست که ... بیشتر ،  
کسانی بسر کار میآیند که در چابلوسی  
و خوشخدمتی نسبت بیولدارها و زور-  
دارها استادند و وقتی هم بکاری میرسند  
یک فکردارند : که از هر راه و بهر طور  
شده بار خود را بار کنند ... »

انتشار « افسانه ها » بیشک برای  
صبحی کار دشواری است . با نبودن وسائل  
و بدون هیچگونه کمک مادی دیگر ، او  
بسختی میتواند کار خود را ادامه دهد .  
ولی بیشک با توجه مخصوصی که همه مردم  
ایران نسبت باو و کار او از خود نشان  
میدهند صبحی میتواند امید وار باشد که  
در آینده بصورت بهتری خواهد توانست  
بکار خود ادامه دهد .

جلد اول « افسانه ها » ی صبحی  
در دست کودکان خانواده ای که من در  
آن زندگی می کنم مدتها است باره باره  
شده است و جلد دوم آن را نیز از بس خواهند  
خواند بهمین زودی از بین خواهند برد ولی  
« افسانه ها » ی صبحی در صفحه خاطر  
کودکان امروز و مردان آینده ما محفظه  
های مصون تر از گذرند ، و فساد ناپذیرتری  
می یابد و در آنجا برای زندگی روشن فردای  
ملت ما منابع ادبی و فرهنگی غنی و  
و زیبایی فراهم میسازد . اجر زحمات  
صبحی در آنروز بهتراز همیشه شناخته  
خواهد گردید .

### اغلاط مشهور

از: محمد حسین رکن زاده آدهیت  
از انتشارات چاپخانه اقبال  
در ۳۶ صفحه . تهران ۱۳۲۵  
قسمت اول مطالب این کتاب کوچک  
و مفید که « سابقا در مجله جهان نو شماره  
های چهارم تا هشتم سال اول چاپ شده »

در باره لغات و ترکیبات متداول خط و  
نا بیجایی است که متأسفانه مسطور که  
نویسنده هم اشاره کرده در اثر نبودن  
یک دستور کامل زبان فارسی و یا یک  
فرهنگ لغت قابل توجه در دست  
نویسندگان و فارسی زبانان ، بوجود آمده  
و کم کم شیاع نیز یافته است . در قسمت  
دوم ، نویسنده کتاب ، « قواعدی چند  
در املا ، و انشاء کلمات فارسی و عربی »  
را ذکر کرده و در قسمت آخر نیز فهرست  
مختصر و مفیدی از فرهنگ های لغت  
موجود بزبان فارسی و عربی را برای  
آشنائی خوانندگان خود آورده است .  
مطالعه این کتاب کوچک برای تمام  
کسانی که بدون داشتن اطلاعات وسیع  
و یا کاملی درباره صرف و نحو فارسی ، با  
مطبوعات بی بند و بار این روزها سرور-  
کار دارند و بخصوص برای اداره کنندگان  
اینگونه مطبوعات ، بسی سودمند است .  
چه بهتر بود اگر نویسنده از انشای منطبق  
و بر تسمی و تشبیب مقدمه و مؤخره کتاب  
درمی گذشتند و بایانی ساده ، علل منطقی  
این اقدام مفید خود را تشریح میکردند .  
باید اشاره کرد که گرچه لغاتی مثل  
« کیف و کثافت » در اصل معنی دیگری  
داشته اند ، ولی درست مثل لغت « شوخ »  
که آن نیز در ابتدا مفهومی (کیف) غیر از  
آنچه امروز از آن می فهم داشته در دنیا  
یک رشته تحولات ، معنی جدیدی بخود گرفت  
اند و هیچ اشکالی نخواهد داشت که  
بر خلاف عقیده نویسنده کتاب  
امروز درین مفاهیم جدید استعمال شوند  
نیز بساید افزود که استعمال یک  
اصطلاح در برخی موارد بدون ذکر هیچ  
گونه دلیل از طرفه نویسنده تجویز و  
یا تحریم گردیده است . چنانچه در باره  
« خورسند و خوشنود » و « خاستن و  
خواستن » و « بنده گی و زنده گی و  
غیره ... » و امثال آنها . ج . آ .

طی دو ماه اخیر دواثر نفیس از گنجینه آثار شورسین بزرگ اجتماعی «گگ» و پلخانف» فارسی ترجمه شده و انتشار یافته است.

اولی کتاب «تاریخ از نظر فلسفه مادی» ترجمه آقای دکترم کیانوری و دومی، نقش شخصیت در تاریخ ترجمه آقای خلیل ملکی میباشد. برای پی بردن بارزش دو کتاب بالا قبل از هر چیز باید پلخانف را بخوبی شناخت و نقش مؤثری که وی در جریان ترقی نهضت سوسیالیسم علمی در همه جهان و بخصوص در روسیه داشته است توجه کرد:

گگ. و. پلخانف در نیمه دوم قرن نوزدهم (۱۸۵۷) در روسیه بدنیا آمده و چندی پس از پیروزی انقلاب ۱۹۱۷ در بیهوشه جنگ داخلی (۱۹۱۸) وفات یافت. پلخانف اولین کسی است که در روسیه به ترویج سوسیالیسم علمی پرداخت و بزرگترین بعنوان یکی از بزرگترین شورسین های مارکسیسم شناخته شد. در مقدمه ای که آقای ملکی به کتاب نقش «شخصیت در تاریخ» نگاشته اند تاریخچه فعالیت سیاسی و اجتماعی پلخانف بدین ترتیب ذکر شده است:

«... پلخانف در دوره آخر قرن نوزدهم با تأسیس جمعیت «نجات کارگر» در روسیه فعالیت بیمانندی در نهضت کارگری روسیه انجام داد... در مقدمه رساله نامبرده (مقصود رساله نقش شخصیت در تاریخ است) که در تاریخ ۱۹۴۰ طبع شده در باره تألیفات سابق او نوشته شده: «تألیفات سابق پلخانف، که در بهترین زمان قدرت خلافت او بوجود آمده تا امروز اهمیت خود را از دست نداده اند.» لنین در باره او گفته: «تألیفات فلسفی پلخانف باید در «سلسله کتب اجباری» ثبت شود. زیرا هیچکس نمی تواند یک مارکسیست حقیقی و فهمیده بشود بدون اینکه آنچه را که پلخانف در باره فلسفه نوشته است تحصیل نماید. زیرا تألیفات

۱- سیاهی مسمی یعنی از این بهترین نوشته های فلسفی را ترجمه نموده بمعرض انتشار گذاشته اند.

این کتاب که در زمان خود برای رد نظریه مخالفین تکامل تاریخی و نارود-یکه ها (حزب خلق) نوشته شده به بهترین وجهی مسئله چگونگی نقش شخصیت در تاریخ را طرح و حل مینماید. در زمان فعالیت پلخانف هم مانند امروز در کشور ما، خیلی ها (مثلاً همان نارود نیکها) معتقد بودند که تاریخ ساخته ذهن و فکر یکمده نابغه و قهرمان است. آنها هم معتقد بودند که یک پیشوا یا رهبر حزب قادر است جریان تاریخ را تغییر دهد و یا اصولاً برای تاریخ جریانی بیبیل خود ایجاد نماید. پلخانف پس از تجزیه و تحلیل بسیار دقیق و منطقی، اثبات می نماید که قهرمانان و نوابغ نه فقط قادر بتغییر جریان تاریخ نیستند، بلکه خود آنها محصول یک جریان تاریخی هستند که قدرت آن مافوق اراده آنها است و مربوط بکوشش دسته جمعی عموم اعضای اجتماع است. از این نظر که فهم مطالب رساله فوق، بخصوص فهم فصول اولیه آن، برای افرادی که باین قبیل کتب آشنائی ندارند ممکن است قدری مشکل باشد آقای خلیل ملکی، مترجم کتاب، تحت عنوان: «نیروی محرکه تاریخ و نقش شخصیت در آن» مقدمه ای بر رساله مزبور نوشته اند که بسیار مفید است. (این مقاله در شماره ۶ همین نامه چاپ شده بود.)

مطالعه کتاب نقش شخصیت در تاریخ خیلی از مطالب را که اغلب از روی اشتباه در باره آنها قضاوت میشود، مثلاً مطالب مربوط بتأثیر شخصیتهای مرده و زنده ای که امروز اعمال آنها زیانزد عموم است، بخوبی توضیح میدهد. ترجمه کتاب رو بچرفته روان است. چاپ کتاب ساده و در عین حال زیبا و نسبتاً کم غلط است. مطالعه نقش شخصیت در تاریخ را بعموم روشنفکران حزبی و دانشمندان علاقمند بسئالی اجتماعی و فلسفه توصیه مینمایم.

# نامه مردم ماهانه

تحت نظر هیئت تحریریه  
صاحب امتیاز: دکتر رضا راد منشی  
سر دبیر: احسان طبری

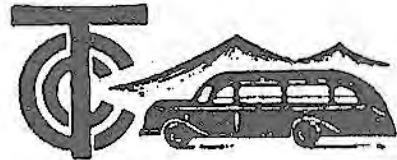
جای اداره: تهران - خیابان فردوسی روبروی خیابان سوم اسفند  
چاپخانه شعله ور

تک شماره ۱۵ ریال  
آبونمان سالیانه ۱۵۰ <  
< شش ماهه ۸۰ <

نامه‌ها و مقالات رسیده پس فرستاده نمیشود،  
و اداره در حک و اصلاح آنها آزاد است.  
نقل بازگرمأخذ و بدون تحریف آزاد است.

فقط با ت.ث.ث. تمام  
نقاط ایران مسافرت نهائید

با اتوکارهای مدل ۱۹۴۶ ت.ث.ث.  
که از جدیدترین ماشینها باصندلیهای  
راحتی ۱۶ نفری میباشد مسافرت فرمائید.



روزهای حرکت ماشینها از تهران در هفته:

تهران رشت روزهای شنبه و دوشنبه	چهارشنبه و پنجشنبه	تهران همدان روزهای یکشنبه
تهران یزد	سه شنبه	تهران کرمانشاه
تهران شیراز	دوشنبه و پنجشنبه	تهران خسروی
تهران مشهد	دوشنبه و پنجشنبه	تهران بغداد
تهران اصفهان	سه روز	تهران تبریز روزهای یکشنبه سه شنبه پنجشنبه

جهت خرید بلیط و دریافت هرگونه اطلاعات به بنگاه مسافری ت.ث.ث. چهارراه  
یوسف آباد شماره ۱۷۹۸ تلفن ۵۱۲۳ و یا شرکت سهامی ایراتور خیابان سعیدی  
تلفن ۴۷۹۹ یا شرکت پرسیس نماینده ایران تور و ت.ث.ث. میدان فردوسی جنب  
لافايت تلفن ۸۵۴۹ مراجعه فرمائید.

ما راحتى شما را در مسافرت تضمین مینمائیم



انتشارات آبان

مقابل دبیرخانه دانشگاه تهران بازارچه کتاب

قیمت ۷۰ ریال

